

هنوز هم خورشید از شرق می درخشد

دکتر سیدمصطفی آزمایش

آزمایش، مصطفی، ۱۳۲۹ -
 هنوز هم خورشید از شرق می درخشد / نویسنده: مصطفی آزمایش. -
 تهران: حقیقت، ۱۳۸۱.
 ۱۷۹ ص.
 ISBN 964-7040-20-2 ریال ۱۲۰۰۰
 فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.
 ۱. عرفان - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. پراگماتیسم - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳.
 نیهیلیسم - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.
 ۹ هـ ۴۶ / آ ۲۸۶ BP ۲۹۷/۸۳
 کتابخانه ملی ایران ۱۰۵۰ - ۸۱ م

فهرست مطالب

مقدمه	۵
از نیهیلیسم تا عرفان	۷
هشتمین سفر سندباد	۹
یادی از حکیم عمر ختیم نیشابوری	۱۲
ظرفیت محدود عقل	۱۳
ذن و معمای کوآن	۱۵
به خود آ که به خدایی رسی	۲۱
از خود بیگانگی و با خود یگانگی	۲۱
بوف کور و احوال نویسنده آن	۲۳
نقد شیخ نجم‌الدین رازی به دیدگاه محرومان از ایمان و عرفان	۲۷
سفر به شهر باطن	۳۲
دو نوع بینش از انسان	۳۵
مکتب بازی و عرفان سازی	۳۹
غفلت چیست؟	۴۱
عرفان چیست؟	۴۴
از کدام درون؟	۴۷
با ستاره‌های کهکشان	۴۹
هدف عرفان	۵۲
ظرفیت فراگیری انسان	۶۰
تولّد دوباره	۶۱

هنوز هم خورشید از شرق می درخشد
 نویسنده: دکتر سید مصطفی آزمایش
 ویراستاران: حبیب الله پاک‌گهر - محمدعلی طاوسی
 طراح جلد: اسماعیل عرفان‌منش
 ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴.
 صندوق پستی: ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
 تلفن: ۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۷۹۱۶۵۲
 تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱
 چاپ اول: بهار ۱۳۸۱
 تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
 چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
 بهاء: ۱۲۰۰۰ ریال
 شابک: ۲-۲۰-۷۰۴۰-۹۶۴
 ISBN: 964 - 7040 - 20 - 2

خویشمندی و ناخویشمندی	۶۳
مسخ و از خود بیگانگی	۶۸
مرگ روحی	۷۱
قاف عرش و شهباز روح	۷۲
پیلۀ ادراک و نا کرانمندی هستی	۷۹
مدارا و تسامح و احترام به عقاید دیگران	۸۰
آئینۀ سکندر	۸۲
عشق در عرفان	۸۹
فنا و بقا	۹۵
توارد و ارتباطات روحی	۹۷
استاد راهنما و مرتبی معنوی	۹۸
ایدئولوژی و مخاطرات آن	۱۰۰
دمکراسی و عرفان	۱۰۵
فرهنگ و سنت در برابر مدرنیته	۱۰۶
گاندی نمونه‌ای از تلاقی فرهنگ‌ها	۱۱۵
نگاهی به ژاپن	۱۱۷
از پراگماتیسم تا وجدان‌گرایی	۱۲۳
در خدمت و خیانت اهل علم	۱۲۴
گفتار ابوریحان در مورد کرویت زمین و نیروی جاذبه	۱۳۹
کشف قاره آمریکا توسط ابوریحان بیرونی	۱۴۱
قول ابوریحان در اینکه یک نیمه ماه همیشه تیره است	۱۴۸
اسکیزوفرنی یا پارگی شخصیت انسان در مغرب زمین	۱۵۳
نقد دموکراسی غربی	۱۵۴
از اصالت عقل تا اصالت قلب و وجدان	۱۵۹
پیدایش عصر خردگرایی	۱۵۹
ارتباط جامعه مدرن و راسیونالیسم	۱۶۱
سخن آخر	۱۷۵

مقدمه

کتابی که در دست شماست پیش در آمدی است بر نگاه به فرد و جامعه در غرب و وضعیتی که انسان شرقی به خصوص ایرانی در دوره مدرن دارد. در این کتاب ضمن نقد و بررسی جامعه و انسان مدرن غربی سعی شده نشان داده شود که با چه مبانی و اصولی غرب به وضعیت فعلی خود رسیده است و در شرایط کنونی خود چه نیازی به عرفان دارد. البته در اکثر فصول عمدتاً، ضمن مقایسه با غرب، بحث به وضعیت فعلی ایران رسیده که چگونه در تحقق جامعه مدرن ایرانی که در دوره مدرن علی‌القاعده جامعه‌ای مدنی و مبتنی بر دموکراسی باید باشد، عرفان سهم اساسی دارد و برخلاف بعضی اقوال ناسنجیده که اخیراً عنوان می‌شود عرفان حقیقی اسلامی نه تنها مانع تحقق جامعه مدنی نیست بلکه حیات بخش آن است و بدون آن چگونه دچار مشکلات دموکراسی غربی می‌شویم.

لحن کتاب حاضر ابتدا غالباً توصیفی و خطابی و حاکی از صمیمیتی است که خود در دل داشتم لذا در عین بیان دلایل خویش و ذکر شواهد، قصد هیچ‌گونه مجادله ندارم چرا که هدفم جز برانگیختن ذهن خواننده در

تحقیق در فهم حقیقت امر و یادآوری حقایق فراموش شده نبوده است. مخاطبان موردنظر من بیشتر اندیشمندان و خصوصاً جوانانی هستند که اکنون در شرایط بحران فرهنگی موجود، به سبب رکود علمی و اجتماعی قرون اخیر در ایران، غافل از نور عرفانی خورشید مشرق در عالم عقلی غرب که سیطره یافته نباشند و مقهور بی چون و چرای آن واقع نشوند.

فصول این کتاب قبلاً به صورت مقالاتی مستقل تنظیم شده بود و قرارگرفتن آن در مجموعه حاضر باعث شده که گاهی اوقات، بعضی مطالب خصوصاً نتیجه گیری ها تکراری شود. نگارنده خود بر این نقیصه واقف است ولی این کتاب را صرفاً پیش درآمدی می داند که پس از نقد و نظرسنجی های خوانندگان دردمند و نکته سنج انشاءالله به صورت مبسوط تر و منظم تری در خواهد آمد.

پاریس، ۱۳۸۰، سید مصطفی آزمایش

از نیهیلیسم تا عرفان

دوست من!

گمان می کنم وقتی صادقانه و عمیق در اوقات تنهایی و خلوتت در خود فرو می روی و می اندیشی درمی یابی که سیاهی یک ترس موهوم بر زندگیست سایه افکننده و ناآگاهانه ابهام یک اندوه نامعلوم، تو را می کاهد. ترس از دست دادن عزیزانت، اندوه جدایی همیشگی از نزدیکانت، بیم از میان رفتن خودت، هراس ابتلائی به بیماری های غیرقابل علاج و ترس از ناتوانی در برابر مشکلات لاینحل.

تو نیز مانند سایرین هر اندازه هم که نیرومند باشی بالاخره یک نقطه ضعف عاطفی بزرگی داری که به ترس از نیستی مربوط می شود، چرا که اندیشیدن به نیستی، اندیشه به تاریکی متراکم خوف انگیزست. البته نمی دانم تو با این سؤال عام انسانی چگونه روبرو می شوی و چگونه این مسأله را پاسخ می دهی، شاید تو از آن دست آدم هایی باشی که به مرگ خود نمی اندیشند و از آن غافلند؛ ولی در عین حال دوری همیشگی از عزیزانشان را حتی برای یک لحظه هم نمی توانند تصور کنند.

دوست من!

هیچ می دانی که ترس از مرگ ناشی از ناتوانی عقل و خرد در حل کردن معمای حیات است؟ انسان تا نتواند به پاسخی مناسب برای پاره‌ای از پرسش‌ها از قبیل چرا هستم؟ چرا نیست خواهم شد؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ و... دست یابد در برابر راز هستی و نیستی، سردرگم و در هراس از مرگ، ناتوان و بیچاره است.

نیک می دانی که اندیشه به چرایی‌ها با پژوهش چگونگی‌ها تفاوت دارد. وظیفه عقل بررسی چگونگی به وجود آمدن حیات است. چگونه انسان به دنیا می‌آید، چگونه پیر می‌شود، چگونه می‌میرد... ولی اینها هیچیک معمای اساسی و مایه اصلی سردرگمی انسان‌های حیرت‌زده نیست.

می دانی که همه از مرگ هراسیده و به پس از مرگ اندیشیده‌اند. مولانا جلال‌الدین بلخی خراسانی مشهور به مولوی در تأیید این مقال می‌فرماید:

روزها فکر من این است و همه شب سختم

که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می‌روم آخر نمایم و طنم؟^۱

شاید تو نیز چون بسیار کسان دیگر ده‌ها جلد کتاب را برای یافتن پاسخی مناسب به معمای هستی خوانده باشی بدون آن که آرامشی به خاطر تو بخشیده باشند. کتاب‌های علمی عموماً در این باره بحث

۱. جذبات الهیه، منتخبات کلیات شمس‌الدین تبریزی، گردآورنده: شیخ اسدالله ایزدگشسب، انتشارات حقیقت، ۱۳۷۸، ص ۲۴۰.

نمی‌کنند چون همان طور که گفتم پاسخ به چرایی‌ها از حیطة علوم بیرون است. به همین دلیل جامعه‌شناسان و فیزیک‌دانان و ریاضی‌دانان و مهندسان و مورخان و غالب متفکران در برابر غول نیستی هیچ تفاوتی با انسان‌های بدوی ایام گذشته و بی‌سوادان امروزی ندارند و علم و تخصصشان در این زمینه فایده‌ای برای آنها به بار نمی‌آورد. معمای مشترک آدمیان در این گفته شکسپیر انعکاس یافته که بودن یا نبودن، پرسش این است.^۱ عموم مردم فقط ناظران ناتوان مرگ دیگران و سرنوشت دیر یا زود خویشند و گاه هم‌زمان با ناصر خسرو می‌گویند:

گرگ اجل یکایک از این گله می‌برد وین گله را ببین که چه آسوده می‌چرد
گه گاه نیز با سعدی هم صدا می‌شوند و می‌گویند:

گوسفندی بز داین گرگ مزور همه روز گوسفندان دگر خیره در او می‌نگرند^۲
فیلسوفان برعکس دانشمندان - که به چگونگی‌ها می‌پردازند - سر خود را به چرایی‌ها گرم می‌کنند ولی این همه جدل‌های بی‌پایان کلامی و عقلی آنان را به هیچ برهان قاطعی برای حل معمای هستی و نیستی نرسانده و پرده شکشان را آرامش هیچ‌گونه یقینی ندیده است.

هشتمین سفر سندباد

هشتمین سفر سندباد سفر به سرزمین بی‌بازگشت مرگ است. شاید این کتاب بهرام بیضایی نویسنده و فیلمساز معاصر را خوانده باشی. قهرمان داستان او یک مسافر ابدی است که از هر سفرش هزار ارمغان ارزشمند

1. To be or not to be, this is the question.

۲. کلیات سعدی، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص ۶۶۳.

به‌ره آورد می آورد. اما از همان ابتدا مردی خنجر به کف و پوشیده روی او را هم چون سایه تعقیب می‌کند. بالاخره هم نیمه شبی او را غافلگیر کرده و به آخرین سفر روانه‌اش می‌سازد. در این رویارویی فرجامین است که سندیاد درمی‌یابد آن سایه تاریک و هولناکی که سال‌های دراز پا به پا او را تعقیب می‌کرد، مرگ او بوده است.

کتاب‌های صادق هدایت نیز تقریباً کاوشی غم‌انگیز و مأیوسانه دربارهٔ مسألهٔ گریزناپذیری مرگ محتوم و ناگزیر است.

دوست من!

همهٔ این کتاب‌ها و نوشته‌ها حکایت از یأس و افسردگی و پریشانی نویسندگانشان در برابرِ رازِ سر به مهر حیات می‌کند. خط سیر درونی این نوشته‌ها خواننده را به پرتگاه بی‌فرجامی و پوچی زندگی سرنگون می‌سازد. بسیاری از این نویسندگان خود نخستین قربانیان برداشت پر از هراسِ خویش از مرگند و برای این که توسط مرگی نابه هنگام غافلگیر نشوند، آگاهانه دست به خودکشی می‌زنند!

اما از میان این قبیل اشخاص، آن دسته که حتی توان آن را ندارند تا با طنابی خود را حلق آویز نمایند یا در امواج خروشان رودخانه و دریا فروافکنند یا با استشمام گازی مهلک به حیات خود پایان دهند، سرانجام به سبب اعتیاد شدید به الکل و مواد مخدر با گام‌های آهسته به کام هلاک رهسپار می‌گردند.

انسان افسرده و هراس آلود و مأیوس صاحب اختیار خویش نیست و برای گریز از تلاطمات درونی خود به هر علف هرزی چنگ می‌زند و

تلاش می‌کند تا از هر راهی که شده لحظه‌ای خود را به دست فراموشی سپارد. اما ناآرامی خیال دقیقه‌ای او را راحت نمی‌گذارد. او می‌نالد و این بیت حافظ را در خاطر خسته خویش زمزمه می‌کند:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و اودرفغان و درغوغاست^۱

دوست من!

افسردگی خاطر، احساس خلأهای عاطفی، پوچ دیدن زندگی و گرفتاری‌هایی از این دست همان دردهای ناگفتنی است که در تنهایی هم چون خوره روح آدمی را می‌خورد و خلوت او را به وحشت آباد مبدل می‌کند. آدم تا تنها می‌شود خود را در محاصره نیش هزار کژدم گزنده می‌بیند که از هر طرف او را در میان گرفته و قصد آزارش را دارند. بیچاره چنین آدمی از دست خودش باید به کجا پناه ببرد؟

به روشنی در می‌یابی که بیماری روانی چنین آدم‌هایی معمولاً ریشه در فقر و فاقه اقتصادی ندارد. برعکس، کسی که باید شب و روز برای تهیهٔ لقمهٔ نانی بدود دیگر فراغتی برای مبتلا شدن به افسردگی و پوچی ندارد. کابوس و روانپریشی، بیشتر مشکلات مربوط به آن دسته از آدم‌هاست که دستشان به دهانشان می‌رسد و درد بی‌درمانشان بی‌دردسری توأم با بی‌هدفی معنوی است.

کاباره‌ها، کازینوها، دود و دم خانه‌های مجلل و... آکنده از این سنخ مردم است. کسانی که دارای امکانات مادی کافی هستند تا غم و درد پوچی را دریابند و برای فراموش کردنش حدّ اغراق را درنوردند. از الکل و

۱. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح جریزه‌دار، نشر اساطیر، ص ۱۰۷.

مواد مخدّر مختلف تا لذّت جویی های بی فرجام جنسی... همه تجربه های این قبیل آدم ها برای خوشباشی و بی غم زندگی کردن است. اینان از پیری در هراسند چون اشتهای لذّت جویی آنان را کاهش می دهد اما از آنجا که بر تن و روان خود رحم نمی کنند، پیری سخت زود به سراغشان می آید و در دام هزار مرض مهلک و بیماری صعب العلاج، ناتوان و اسیرشان می سازد.

یادی از حکیم عمر ختّام نیشابوری

دوست من!

آیا هرگز اندیشیده ای از میان همه شاعران و متفکران بلند آوازه ایرانی چرا تنها اشعار ختّام نیشابوری این همه مورد پسند خاطر غریبان قرار گرفته است؟ اگر درست بیندیشی درمی یابی که معمولاً ختّام را بسیاری از غریبان و بعضی از روشنفکران ایرانی، فیلسوفی متحیر و متفکری درمانده از درک راز آفرینش می دانند که از سر این ناتوانی در خود احساس کوچکی می کرد و همین احساس کمبود قدرت عقل و اندیشه، روح حسّاسش را آن چنان آزرده می ساخت که او را به نگرش ویژه ای از عالم سوق می داد که به فلسفه خوشباشی تعبیر شده است.

خوشباشی ختّام گریختن از رنج و اندوه زندگی بی مفهوم و بی فرجام دو روزه دنیا است. او می گوید:

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم وین یک دم عمر را غنیمت شمريم
فردا چون از این دیر فنا درگذریم با هفت هزار سالگان سر به سریم
شعر ختّام ظاهراً راهی میان حیرت و پوچی است که با موقعیت انسان

این روز و روزگار، سخت تطبیق می کند و به همین دلیل زبانی برای بیان دردهای مشترک عصر ما شده است.

اکنون جای آن دارد که از خود پیرسیم چرا متفکران بزرگی چون ابوالعلاء مَعزّی در شرق و متفکرانی چون کافکا و کامو در غرب علی رغم اندیشه های بلندی که دارند از پوچ گرایی سر در می آورند.

ظرفیت محدود عقل

دوست من!

شاید بتوان گفت که به طور کلی فکر ناب فلسفی به معنایی که خصوصاً در فلسفه مدرن غرب دارد، در واقع فکری پوچ گرا است، زیرا به نحوی مطلق و بی حدّ و مرز بر اصالت خرد استوار است. حال آن که اگر چه عقل آدمی توان کافی برای طرح قضایای بسیار پیچیده منطقی یا سوفسطایی را دارد اما امکان کافی برای بازگشودن قضایای فراحسی و پاسخگویی به این گونه مسائل را ندارد.

البته مسائل ریاضی و منطقی چندان انسان را به سرخوردگی عاطفی مبتلا نمی سازند ولی وقتی کار با مشکلاتی می افتد که با بود و نبود آدمی مربوطند، واکنش روانی انسان در برابر آنها دیگرگونه می شود و از همین روزن است که یأس و پوچ گرایی و افسردگی بر روان رخنه می کند و تعادل ذهنی آدمی را دستخوش تزلزل می سازد.

حتماً از خود می پرسی اگر با عقل تنها نمی توان به رویارویی با سؤالات گوناگون رفت پس چاره کار در کجاست؟

این پرسش تو بسیار بجاست. درحقیقت صحیح ترین نتیجه عقلی این

مقوله آن است که در مورد پرسش‌هایی که با چرایی‌ها سروکار دارند نباید پای عقل را به میان کشید و از او راه حلی خواست.

برای روشن شدن ذهن مثالی می‌زنم: کسی که می‌خواهد دریانوردی کند باید سوار یک کشتی مجهز به وسایل بحرپیمایی گردد. اما پیدا است که این کشتی هر قدر هم که مجهز باشد باید پس از دریانوردی آن را در کناره ساحل ترک نمود و برای عبور از میان کویر برهوت و گذار از میان شن‌های سوزان و تپه‌های روان هم‌چون بدویان بر پشت شتر نشست.

عقل وسیله و مرکب حرکت دادن انسان از معلوم به مجهول است ولی نه هر مجهولی، مطلق دیدن عقل خطا است. خطایی که از یأس و پوچ‌گرایی سر در می‌آورد.

انسان در صورتی واقعاً عاقل است که حدّ توانایی و اقتدار عقل و حوزه‌های مربوط به آن را تشخیص دهد و توقع محال از خرد نداشته باشد و تمامی پژوهش‌های معرفتی خود را محدود به تیررس عقل نکند.

رشد بیش از پیش روانپزشی می‌تواند ما را به این نتیجه روانکاوانه برساند که افسردگی و مشکلات روانی دیگر، غالباً بیماری عصر اصالت خرد و خردگرایی و دوران افول ارزش‌های معنوی است.

البته آن چه گفتیم در خصوص عقل جزئی یا عقل دوراندیش بود. اما در عرفان سخن از عقل دیگری نیز گفته شده که در حدیث آمده است: *الْعَقْلُ مَا عَبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ الْكُتْسِبُ بِهِ الْجَنَانُ*^۱؛ عقل آن است که خدای رحمان به وسیله آن پرستش می‌شود و بهشت فراچنگ می‌آید. و مصداق کامل آن، عقل کلّ یعنی محمد مصطفی (ص) می‌باشد. اما عقل‌های ما

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱، ح ۳.

عمدتاً جزئی است که آن هم اغلب در مسائل مادی زندگی به کار می‌آید که از دیدن پیش پا هم تجاوز نمی‌کند.

ذن و معمای کوآن

برای توضیح دقیق‌تر این مطلب نظری به آموزشگاه ذن می‌اندازیم: نمی‌دانم می‌دانی که در مکتب ذن نخستین آموزش سالکان، مربوط به تفهیم اصل محدودیت ظرفیت عقل برای ادراک معارف می‌باشد. وقتی طالبی به یک معبد مراجعه می‌کند، نخست مرتبی از او می‌پرسد:

– تو در جستجوی چه هستی؟

طالب در پاسخ می‌گوید:

– در جستجوی حقیقت.

آن‌گاه مرتبی قضیه‌ای طرح می‌کند و شاگرد را موظف به یافتن راه‌حل آن می‌نماید. وی یک روز، یک هفته، یک ماه و حتی یک سال برای یافتن پاسخ مسأله مزبور عمیقاً به اندیشه می‌نشیند و سرانجام که تلاش خود را بی‌فرجام می‌یابد به جانب استاد رفته و می‌گوید:

– استاد شما که طراح این معما هستید بهتر از هر کس می‌توانید پاسخ

آن را نیز به من بیاموزید.

و استاد با آرامش به او جواب می‌دهد:

– تو باید بفهمی که این پرسش من از تو مانند صدها هزار پرسش دیگر بشری بی‌پاسخ است. من پرسشی طرح کردم که تو در جوابش عاجز ماندی. اکنون تو نیز می‌توانی معمایی طرح کنی که من در یافتن پاسخی برای آن ناتوان و در مانده شوم! اکنون تو می‌توانی نتیجه‌گیری که حتی با

تفکر بسیار عمیق نیز نمی توان به بسیاری از پرسش هایی که خود انسان طرح می کند پاسخ داد. یعنی عقل انسان حتی از پاسخ دادن به پرسش هایی که خودش خالق و طراح آن است، عاجز و ناتوان می باشد تا چه رسد به کشف معمای هستی. و سالک نتیجه می گیرد که با نکته سنجی خردمندانه و باریک بینی عاقلانه نمی توان به کشف حقیقت نایل شد. آن گاه از استاد می پرسد:

— آیا در پس این پرسش ها حقیقتی هم پنهان است؟

استاد می گوید:

— هرکسی باید خود حقیقت را تجربه کند. اگر من بدانم که حقیقتی وجود دارد، تو که به کشف آن نایل نشده ای و اگر شخص دیگری به تو بگوید که حقیقتی وجود ندارد تو را از تردید بیرون نمی آورد. تو اکنون فقط می دانی که با تکیه بر عقل نمی توان دریافت آیا حقیقتی هست یا نیست. پس باید آن را به طریق دیگری جستجو کنی.

آن گاه شاگرد می گوید:

— چگونه باید آن را جستجو کنم؟

استاد پاسخ می دهد:

— انسان معمولاً امر معدوم را جستجو نمی کند. تو داخل یک اتاق تاریک و ظلمانی را فقط در صورتی جستجو می کنی که ندانی در آن چیزی هست یا نیست. اما اگر آن اتاق روشن باشد و تو بینی که در آن چیزی نیست، بیهوده آنجا را جستجو نخواهی کرد.

گاه می شود که آدم چیزی را در گوشه ای می گذارد و بعد فراموش می کند آن را کجا گذاشته است، آن گاه برای یافتن آن، آن قدر به هر طرف

سر می کشد تا بالاخره گم شده اش را پیدا کند. اما هیچ کس هرگز به دنبال یافتن آن چیزی که نیست خود را خسته و فرسوده نمی کند. تو نیز وقتی صحبت از یک حقیقت می کنی، صحبت از یک امر گم شده است؛ صحبت از چیزی است که هست اما معلوم نیست کجاست. در نتیجه تو ابتدا قلباً و در درون وجدان خودت پذیرفته ای که حقیقتی هست. بعد از آن قصد داری آن را جستجو کنی و این درحالی است که فهمیده ای که با تکیه بر عقل نمی توانی به کشف آن مطلوب خود دست یابی. باور به حقیقت از یک احساس عمیق درونی سرچشمه می گیرد که شاید هم چندان قابل توضیح نباشد، هم چنان که وقتی تو درد می کشی حتی با استفاده از عاقلانه ترین جملات نیز نمی توانی آن را برای دیگران شرح دهی.

شاگرد می پرسد:

— آیا باور همان ایمان نیست؟

استاد می گوید:

— اگر مقصودت همان ایمان دینی است، این باور با آن تفاوت دارد.

تو باید بدانی که ایمان دینی سرچشمه تحقیق نیست. اصولاً اعتقادات مذهبی را نمی توان مورد تردید قرار داد؛ حال آن که تا تو در مورد چیزی شک نکنی نمی توانی درباره آن تحقیق و پژوهش کنی و در نتیجه هرگز به یقین نخواهی رسید. در مذهب، تو برای این که حقیقت را جستجو نکنی به آن باور می آوری. یعنی ایمان می آوری که خیال خودت را راحت کنی. می گویی ایمان دارم که حقیقتی هست! همین و همین! دیگر از اینجا فراتر نمی روی، ولی ایمانی که من از آن سخن می گویم هدف جستجو را روشن می کند. تو باید برای جستجوی حقیقت ابتدا باور داشته

باشی که حقیقتی هست؛ حقیقتی که تو می خواهی آن را بشناسی و سپس آن را مشاهده کنی و بینی، آن گاه با آن به وحدت و یگانگی برسی. پس این باور، تو را به حرکت و سلوک و گذار و طیّ مراحل و منازل و نیل به مقصد نهایی وادار می کند. یعنی این باور سرچشمه تحقیق و مبنای سلوک است.

خلاصه پس از تمهید این مقدمات است که سالک و طالب ذن برای کشف حقیقت تحت تعلیم و آموزش قرار می گیرد.

دوست من!

بنگر. در آسمان ذهن انسان ها همیشه اختر هزاران پرسش کوچک و بزرگ برق می زند. انسان فقط به بخش بسیار محدودی از این پرسش ها می تواند پاسخ عقلی بدهد، پاسخ هایی که در بسیاری از موارد خطا و نادرست از کار درمی آیند. اما همین حجم کوچک معلومات موجب می شود که بشر گمان کند که با نیروی خردناب قادر است به همه معماهای هستی و همه مشکلات خود پاسخ مناسب دهد.

او اگر لحظه ای به خود آید و قلمرو عظیم پرسش های نامکشوف را مشاهده کند و خطاهای مکرر عقل را در پاسخ به پرسش های بی شمار برشمارد بی درنگ درمی یابد که عقل برای کشف مجهولات ناکافی است. آن گاه همزبان با حافظ شیرازی صادقانه خواهد گفت:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند^۱
آن گاه از راهی دیگر برای حلّ مشکل چرایی های خویش حرکت

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۹۷.

می کند. حرکتی که بر حسب ظرفیت و استعداد و همت و پشتکار و صبوری و پایداریش، او را به مقصد و مقصود می رساند، به قول مولانا:

گر گران و گرتابنده بود آن که جوینده است یابنده بود^۱
چنین صداقت بینشی مانع سقوط انسان به پرتگاه پوچ گزایی است.
وقتی انسان دریافت که با مطلق انگاشتن قدرت عقل نتیجه و فرجامی جز حسرت و پریشانی و پوچی و افسردگی و یأس و سرخوردگی نخواهد داشت، به حکم عقل و خرد، قدم در راه دیگری خواهد نهاد. او می رود و همزبان با مولانا می گوید:

آزمودم عقل دوراندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را^۲
مثالی به نقل از مثنوی مولوی بزنم. مردی نقشه گنجی یافت، در زیر نقطه ای در این نقشه این جمله ها نوشته شده بود: «هر که در این محل تیری از کمان رها سازد هرجا تیر او فرود آمد همانجا گنج را خواهد یافت.» اتفاقاً یکی از قهرمانان نیرومند تیراندازی این نقشه را دید و شب به همان نقطه معهود بازگشت. کمان بلند و سنگین خود را زه کرد و تیری را به دوردست پرتاب کرد. تیر در فضای شب رفت و در نقطه ای فرود آمد. تیرانداز با بیل و کلنگ به آن نقطه دوید و به کندن زمین و کاوش گنج پرداخت و پس از تلاش زیاد دریافت که در این نقطه از گنج خبری نیست. پس دوباره به نقطه اول بازگشت و با کوشش بسیار زیاد تیر جدیدی به نقطه دورتری پرتاب کرد و آنجا را نیز کاوش کرد و گنجی نیافت و این حرکت خسته کننده و فرساینده را تا صبح چندین بار تکرار

۱. مثنوی معنوی، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، ۱۳۷۸، دفتر سوم، بیت ۹۷۸.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۷.

کرد. سحرگاه از شدت خستگی به خواب رفت. در خواب شخصی شبیه به خودش را دید که به او نهیب می زد: مرد حسابی، در نقشه نوشته هر جایی که تیر در کمان باشد همانجا گنج است. گفته: تیرت را در کمان بگذار، اما نگفته: آن را پرتاب کن. تو هرچه دورتر می اندازی از گنج دلخواهت دورتر می شود. گنج زیر پای تست. تو کجا دنبال آن می گردی؟^۱ به گفته مولانا جلال الدین بلخی:

هر که دوراندازتر او دورتر / وز چنین گنج است او مهجورتر^۲
مرد تیرانداز از خواب بیدار شد و زیر پای خودش را کند و گنج را یافت.

کو بگفتت در کمان تیری بنه / کی بگفتندت که اندرکش تو زه
او نگفتت که کمان را سخت کش / در کمان نه گفت او نه پُرگُتَش
از فضولی تو کمان افراشتی / صنعت قوآسی^۳ برداشتی
ترک این ساخته کمانی رو بگو / در کمان نه تیر و پزیدن مجو
چون بیفتد برکن، آنجا می طلب / زور بگذار و به زاری جو ذَهَب
آنچه حق است اقب از حَبْلُ الْوَرِيد / تو فکنده تیر فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته / صید نزدیک و تو دور انداخته^۴
هر که او دور است دور از روی او / کازماید قوَت بازوی او^۵
مقصود مولانا از تیرانداز کسانی هستند که با نیروی اندیشه و

۱. حافظ در این مورد می فرماید:

بی دلی در همه احوال خدا با او بود / او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۰.
۳. قوآس: کمانگیر، کمان کش، کمان ساز.
۴. همان، دفتر ششم، ابیات ۹-۲۳۵۳.
۵. همان، کلاله خاور، ص ۳۸۷، س ۱۵.

استدلال های فلسفی و فلسفه بافی های بی حاصل در پی کشف حقایق ماورای حسی هستند. به همین دلیل نیز در ادامه گفته های فوق تصریح می فرماید:

فلسفی خود را زانديشه بکشت / گو بدو، کوراست سوی گنج پشت
گو بدو چندان که آفزون می دود / از مراد دل جداتر می شود^۱

به خود آ که به خدایی رسی

دوست من!

نظامی در این مورد می گوید:

چشم طلب جانب خود واکنی / در تو بُود هر چه تمنا کنی
عاقبت از غیر نصیب تو نیست / غیر تو ای خسته طیب تو نیست
پیر تهی کیسه بی خانه ای / داشت مکان در دل ویرانه ای
دور زچشمان دو صد بی خبر / گنج زری بود به ویرانه در
پای گدا بر سر آن گنج بود / در طلبش در غم و در رنج بود
عاقبت از شدت اندوه و رنج / مرد گدا مُرد و نهان ماند گنج
گنج تو آن خاطر آگاه تست / در تو آن اشک شبانگاه تست
از ره غفلت به گدایی رسی / گر به خود آیی به خدایی رسی
پس پیام بلند نظامی در یک جمله کوتاه خلاصه می شود: به خود آ. اما به خود آمدن یعنی چه؟

از خود بیگانگی و با خود یگانگی

کشف حقیقت در اثر حرکت از نقطه از خود بیگانگی به نقطه با خود

۱. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر ششم، ابیات ۲-۲۳۶۱.

یگانگی یا از ناخویشمندی به خویشمندی تحقق می یابد. این کار نیز کارِ عقل نیست. عقل در دنبال حقیقت دائماً قلمرو رصد حسّی را گسترش می دهد. یعنی تیر را دور تر می اندازد. به همین دلیل هرچه قدرت استدلال و استنتاج زیادتر باشد انسان از درک حقیقت ماورای عقلی و فراحسّی که کارکشف و شهود مستقیم است ناتوان تر خواهد بود.

مثال دیگری بزنیم: انسانی که تمرین فکری برای مسابقات شطرنج می کند نمی تواند انتظار داشته باشد که در اثر این تمرین عضلاتش نیز پرورش یابند، پیداست که این توقع بی جا مایه افسردگی است.

هم چنین اگر یک ریاضیدان بزرگ هم سنگ خیتام نیشابوری از یافتن یک پاسخ صحیح به پرسش مربوط به چرایی ها که خارج از قلمرو علم و حسّ می باشند عاجز بماند، به معنی بیهودگی این پرسش ها و پوچی زندگی نیست. علامت این است که او در وادی تفکر قدم های بسیار برداشته منتها از وادی حیرت در آثار الهی که خود مقامی والا تر فراتر نرفته و به مقام کشف و شهود نرسیده است چنان که خود خیتام نیز صادقانه به این امر در اواخر عمرش اعتراف کرده و گفته است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
 هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
 و این گفتار خیتام نظیر این گفته شیخ الرئیس ابوعلی سینا است که:
 تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همین که نادانم

دوست من!

از اینجاست که کم کم راز این بیت شیخ شمس الدین محمد حافظ

شیرازی بر تو آشکار می شود که گفته است:

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست^۱

بوف کور و احوال نویسنده آن

در بحث ما نمونه صادق هدایت متفکر و نویسنده معاصر مثال ممتاز و گواه بارزی است.

صادق هدایت در آثارش با بحران هویت برخی از انسان های شرقی سروکار دارد. انسان هایی که از فرهنگ کهنسال و دیرپای خویش - که پایه ای در هند و پایه ای در ایران داشت - ریشه کن شده اند؛ چنین انسان هایی در تلاطم بحران سخت هویتی که به آن گرفتار آمده اند به فضای تخدیر زده و نیمه تاریک مالیخولیایی رانده می شوند. صادق هدایت در کتاب مشهور بوف کور تصویر این انسان های هویت باخته را به صورت سایه سیاه یک جغد کور بر دیوار شکسته یک حتم متروک ترسیم می کند.

می دانی که جغد جانوری ویرانه نشین است که تنها پس از افول خورشید می تواند چشم باز کند و دور و بر خود را مشاهده نماید، اما جغدی که صادق هدایت از آن سخن می گوید چشمانش نیز کور است و در نتیجه نه تنها در روز، که در دل شب هم نمی تواند چیزی ببیند. او محکوم به زوال محتوم است.

آری تصویر انسان و به ویژه انسان شرقی در اندیشه صادق هدایت و هم اندیشان او تا این حد زبون و پوچ و حقیر است. چنین موجودی زیر

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۹۹.

آسمان کبود جایی برای زندگی ندارد و راه رهائیش از چنین سرنوشت خفت‌بار و مذلت‌آثاری جز خودکشی نیست.

اکنون تو این دیدگاه نسبت به انسان را بانظرگاه حتی کسانی مانند اقبال لاهوری و متفکرانی همانند او مقایسه کن. شکافی عظیم و فاصله‌ای شگرف را در میانه ملاحظه می‌نمایی. نزد اقبال انسان موج بی‌امان و خروشان بر سطح دریای پرتلاطم هستی است. موجودی که از هستی متحوّل خویش با ساحل ساکن و ساکت گفتگوها دارد.

ساحل افتاده گفت‌گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم موج زهم‌رفته‌ای تیز خرامید و گفت هستم اگر می‌روم؛ گر نروم نیستم^۱ نزد اقبال، زیستن بی‌هدف با نیستن مترادف است. به قول سعدی:

به حقیقت آدمی باش؛ وگرنه مرغ باشد که همین سخن بگوید به زبان آدمیت^۲
چرا که زندگی و مردگی را خوردن و خوابیدن و خشم گرفتن و شهوت راندن از یکدیگر تفکیک نمی‌کند. هدفداری یا بی‌هدفی از هم تفکیک می‌کند. این هدف نیز چیزی جز جستجوی حقیقت نیست. ساحل خاموش اگرچه هست اما نیست و موج پرخروش در رفتن، و با رفتن خود هست، نه در ایستادنش. مولانا می‌گوید:

پس چه ترسم؟ مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پابندگی است^۳
پس عدم گردم عدم، تا ارغنون گویدم که اِنَا اِلَيْهِ الرَّاجِعُونَ^۴
تفاوت یک شهباز بلند پرواز و یک جغد ویرانه‌نشین در این است که

۱. دیوان اقبال لاهوری.

۲. کلیات سعدی، طَبِیَّات، ص ۳۸.

۳. مثنوی، چاپ میرخانی، دفتر سوم، ص ۳۰۰.

۴. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۷.

آن اولی همیشه در سر هوای عروج و صعود و سیر به سوی قلّه رفیع و نقطه منیع معرفت دارد، و این دومی به کنج ویرانه و پاره‌ای پوسیده از استخوان موش مرده‌ای، کفایت می‌کند. پس چه عجب اگر انسان بی‌هدف خود را به جغد مانسته بیند و انسان جوینده حقیقت – هم چون سهروردی و عطار – خود را هم طراز سیمرغ و عقاب و شهباز بشمارد. به فرموده حافظ:

شهباز دست پادشهم یارب از چه رواست؟ کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم^۱

دوست من!

در بینش شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا و شیخ فریدالدین عطار و شیخ شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی و حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی و هزاران اختر درخشان آسمان ادب و عرفان ایران، جایگاه انسان شرقی همان پایگاه سیمرغ معنوی یعنی چکاد البرز یا قلّه رفیع قاف است. بین تشبیه بلکه تصریح مولوی چقدر زیباست:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
خرّم آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سرکوشش پروبالی بزّم^۲
و شعر حافظ چه طنطنه نافذی می‌یابد:

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه طاوس عرش می‌شنود صیت شهیرم^۳
گویی سعدی شیرازی احوال و افکار اشخاصی امثال صادق هدایت را
پیش نظر داشته که این ابیات را سروده است:

ای مرغ پای بسته به دام هوای نفس کی بر هوای عالم روحانیان پری؟

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۷۹.

۲. جذبات الهیه، ص ۲۴۰.

۳. دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۷۱.

باز سپیدِ روضهٔ آنسی چه فایده؟
 کاندرا طلب، چوبال بریده کبوتری
 چون بوف بدخبر مفکن سایه بر خراب
 در اوج سدره کوش که فرخنده طایری
 گر کیمیای دولت جاویدت آرزوست
 بشناس قدر خویش که گوگرد احمری^۱
 همهٔ عارفان تصویر روحانی انسان را نه بر دیوار حتمی متروک بلکه
 در آئینهٔ ماه و آفتاب دیده‌اند و همزبان با حافظ گفته‌اند:

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست
 ماه و خورشید همین آینه می‌گردانند^۲
 و این تصویر بلند را انعکاس شهرهای شهبازی بلند پرواز و در دام
 افتاده، و نه جغدی کور ویرانه نشین مشاهده می‌کنند و از زبان مولانا
 می‌گویند:

هم‌چو ماه و آفتابی می‌پریم
 پرده‌های آسمان‌ها می‌درم
 روشنی عقل‌ها از فکرتم
 انفطار آسمان از فطرتم^۳
 بازم و حیران شود در من هما
 چُغد که بُود تا بداند سر ما
 ای خنک جغدی که در پرواز من
 فهم کرد از نیکبختی راز من
 در من آویزید تا نازان شوید
 گرچه جغدانید شهبازان شوید^۴
 و از چنین فرازی به نویسندگان همانند صادق هدایت می‌گویند:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود
 زان سبب عالم کبودت می‌نمود^۵
 از همین جاست که وقتی به مفهوم سیمرخ می‌رسیم تداوم جوهرهٔ
 دیرپایی را در فرهنگ سرزمینمان مشاهده می‌کنیم که از بدو پیدایش

۱. کلیات سعدی، ص ۵۶۷.

۲. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۹۷.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ابیات ۴-۱۱۶۲.

۴. همان، دفتر دوم، ابیات ۸-۱۱۶۷.

۵. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴.

تاریخ، مردمان سینه به سینه و روان به روان و زبان به زبان از کنه زمان تا
 به امروز حمل و حفظ کرده‌اند. اگر چه در میانهٔ راه تنی چند همانند
 ابوالعلاء معری و هدایت و پیروانشان چنان تصویر معکوس و وارونه‌ای
 از او ارائه داده باشند.

نقد شیخ نجم‌الدین رازی به دیدگاه محرومان از ایمان و عرفان

دوست من!

اکنون نفی بینش بی‌اعتبار نوع هدایتی را در نقدی که هشتصد سال قبل
 شیخ نجم‌الدین رازی ملقب به دایه به دیدگاه مادی‌گرایان کرده برای
 بازگو می‌کنم:

«و چون مرید صادق و طالب عاشق - از سر صدق و تأتی، نه
 از سر هوئی و تمنی - مطالعه کند و بر اصول این فصول اطلاع
 یابد، واقف گردد که او کیست؛ و از کجا آمده است؛ و چون آمده
 است؛ و به چه کار آمده است؛ و کجا خواهد رفت؛ و چون خواهد
 رفت؛ و مقصد و مقصود او چیست؟»^۱

و اضافه می‌فرماید:

«و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت
 قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود، و باز
 مفارقت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت
 چراست، و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن
 سبب چیست؟ آنگه از زمرة اولیک کالاتغام بل هم اضل^۲ بیرون

۱. مرصاد العباد، نجم‌الدین رازی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی و
 فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۳۰.

۲. سورة اعراف، آیه ۱۷۹: اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند.

آید و به مرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت بَعْلَمُونَ ظاهرًا مِنْ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ^۱ خلاص یابد و قدم به ذوق و شوق در راه سلوک نهد، تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر، ایمان است و ثمره قدم، عرفان.

بیچاره فلسفی (فیلسوف) و دهری و طبایعی (ماتریالیست) که ازین هر دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته، تا یکی از فضلاء که به نزد ایشان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهورست و آن عمر خیتام است از غایت حیرت در تیه ضلالت او راجس این بیت‌ها می باید گفت و اظهار نابینایی کرد.

بیت:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست

او رانه بدایت نه نهایت پیداست

کس می نزند دمی درین عالم راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

بیت:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست

گر زشت آمد پس این صور عیب کراست

ور خوب آمد خرابی از بهر چراست

آن سرگشته نابینای فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ

الَّتِي فِي الصُّدُورِ^۲ را خبر نیست که حق تعالی را بندگان اند که در

متابعت سید اولین و آخرین (پیغمبر اسلام) بر کل کائنات عبور

کرده‌اند... که بدان نور در مقام بی‌بصر بدایت (نقطه آغاز) عالم امر که مبدأ ارواح است مشاهده کرده‌اند، و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه به صحرای وجود می‌آید و خواهد آمد تا منقرض عالم، و سر وجود هر یک بدانسته، و منتهای هر صنف از موجودات بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده، و از دریچه ازل به ابد نگریسته، و پرگار صفت گرد دایره ازل و ابد برآمده، و به کرات از وجود به عدم رفته و از عدم به وجود آمده، گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود بوده و نه معدوم بوده. و در زیر این پرده بینوایان را اسرار بسیار است، و این معانی لایق ادراک هر عقل که آلوده هواس نباشد... و هر یک را ستری بزرگ است از اسرار مکنون غیب که جز دیده اهل غیب بر آن نیفتد...

بیت:

تا با غم عشق تو هم آواز شدم

صد باره زیادت به عدم باز شدم

ز آن سوی عدم نیز بسی پیمودم

رازی بودم، کنون همه راز شدم

کجانند آن چنان نابینایی گم گشته، تا اگر دریشان درد طلب

بینایی باقی بودی به تأیید ربّانی به اندکی روزگار به دستکاری

طریقت سبل خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان برداشته شدی،

به شرط تسلیم، تا از نابینایی صُمُّ بَكُم عُمَى فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ^۱ خلاص

یافتندی، بعد از آن همه لاف لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أَرَدَدْتُ يَقِيناً^۲

زدندی.»^۳

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۱: اینها کرانند، لالانند، کورانند و هیچ در نمی‌یابند.

۲. اگر پرده کنار رود بر یقین من چیزی افزوده نمی‌گردد.

۳. مرصاد العباد، صص ۲-۳۰.

۱. سوره روم، آیه ۷: آنان به ظاهر زندگی دنیا آگاهند و از آخرت بی‌خبرند.

۲. سوره حج، آیه ۴۶: به راستی چشم‌ها نیستند که کور می‌شوند، بلکه دل‌هایی که در

سینه‌ها جای دارند کور باشند.

دوست من!

شاید به درستی ندانی نویسنده این مطالب کیست:

شیخ نجم‌الدین رازی (متوفی به ۶۵۴ هجری قمری) معروف به دایه از مشایخ بزرگ صوفیه در طریقه معروفیه و از عارفان بلندپایه قرن هفتم هجری و از معاصران شیخ اوحدالدین کرمانی (متوفی ۶۳۵ قمری) و صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحاق قونوی (متوفی ۶۷۳ قمری) و شیخ مصلح‌الدین سعدی و شیخ فریدالدین عطار (متوفی ۶۱۸ قمری) و شیخ رضی‌الدین علی لالای غزنوی (متوفی ۶۴۳ قمری) و شیخ سعدالدین حموی (متوفی ۶۵۱ قمری) و مولانا جلال‌الدین بلخی (متوفی ۶۷۲ قمری) و شیخ بهاء‌الدین ولد صاحب کتاب معارف و شیخ شهاب‌الدین ابوحنیف عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲ هجری) صاحب کتاب عوارف‌المعارف و شیخ فخرالدین عراقی (متوفی ۶۸۸ قمری)؛ از دست پروردگان شیخ مجدالدین بغدادی (متوفی ۶۰۷ قمری) و از شاگردان مکتب طریقتی کبُروی و از پیروان شیخ نجم‌الدین کبری (متوفی ۶۱۸ قمری) معروف به شیخ ولی تراش - صاحب آثار متعدد عرفانی مانند الهائم الخائف من لومة اللائم و... - می باشد.

شیخ نجم‌الدین رازی که مقارن حمله خانمان برانداز مغولان به اشاره مرتبی خویش شیخ نجم‌الدین کبری برای حفظ و اشاعه طریقه تصوف و عرفان، ایران را به جانب روم شرقی ترک کرده، تألیفات متعددی دارد که معروف ترین آنها همین کتاب مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد و نیز رساله عقل و عشق است. اهمیت رازی در آن است که وی نه فیلسوف، نه عالم، نه صوفی نما (متصوف)، نه فقیه و متکلم، بلکه عارف ربّانی است، از زمره

آن اشخاص که سعدی شیرازی در حَقّشان گفته است:

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند مرداگر هست بجز عارف ربّانی نیست^۱
و آثار قلمی اش نه ثمره تفکر و تحقیق بلکه میوه شهود عرفانی و مکاشفه مستقیم و بی واسطه و یقین قلبی است.

خلاصه استدلال رازی آن است که ماده گرایان - ماتریالیست ها - غالباً هرچه را که حس نمی کنند مجهول مطلق می دانند و هر مجهولی که عقل قدرت کشفش را ندارد معدوم مطلق می شمارند و از آنجا که هدف حیات و هستی از زمره مجهولات لاینحل عقلی است لاجرم پیرو چنین طرز بینشی سر از پوچی و حیرت به در می آورد.

رازی می گوید: تو اگر در سرزمین معنا سیر و سفر نکرده ای نمی توانی وجود چنین سرزمینی را انکار کنی. این بدان می ماند که شخصی چون به مصر نرفته یکباره منکر وجود نقطه ای در عالم به نام مصر شود. رازی سفر به مصر دل را مسافرت متفاوتی می داند که مقتضی تمهیدات خاص است. به نظر او با درشکه عقل نمی توان به این سفر رفت. همسفران معنوی دیگر او نیز در طول زمان های دیگر این راه را پیموده و مانند او سخن گفته اند. از جمله مولانا می گوید:

پای استدلالیان چوبین بُود پای چوبین سخت بی تمکین بُود^۲
سعدی می گوید:

دیوانگان خود را می بست در سلاسل هر جا که عاقلی بود آنجام از جنون زد^۳

۱. کلیات سعدی، طیبیات، ص ۵۲۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۸.

۳. کلیات سعدی، بدایع، ص ۸۳۶.

یا حافظ گوید:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما^۱

سفر به شهر باطن

این دراز و کوتاهی مر جسم راست چه دراز و کوتاه؟ آنجا که خداست چون خدا مر جسم را تبدیل کرد رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد^۲ گرچه پلّه چشم، بر هم می زنی در سفینه خفته‌ای ره می‌گنی^۳ شاید از خود پیرسی هدف از سفر به شهر باطن چیست؟ هدف کشف حقیقت است. حقیقت را در عالم محسوسات و به طریق حسّی و عقلی نمی‌توان یافت. اما کشف حقیقت به پوچی و سردرگمی انسان پایان می‌دهد و او را از کشاکش درونی و کشمکش نفسانی رها می‌سازد. کشف حقیقت موجب می‌شود که انسان در کنج خلوتش آرامش یابد و آن‌گاه هم چون کوهی در برابر مشکلات قد علم کند و به کمک دیگران بشتابد.

کشف حقیقت از نوع کشفیات علمی و آزمایشگاهی نیست. بلکه کشفی شهودی و عیانی است. آن کسی که مکاشفه حقیقت می‌کند پرده غفلت از برابر دیدگانش برگرفته می‌شود و آن‌گاه درمی‌یابد که انسان بازیچه ناتوانی در دست تقدیر نیست و مرگش پایان بی‌فرجام زندگی پر از عقده‌ها و کمبودها نمی‌باشد. کشف حقیقت به مکاشف اجازه می‌دهد تا هم‌زمان و همدل با حافظ چنین سخن بگوید:

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۰۱.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۵-۵۳۴.

۳. همان، دفتر چهارم، بیت ۵۳۷.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما^۱
آن کس که بی دیده شهود و مکاشفه مستقیم از حجاب شک و غفلت
بیرون را نگر بسته، در عین سرگردانی می‌سوزد و هم چون خیتام می‌گوید:
از روی حقیقتی نه از روی مجاز ما لعبت‌کنیم و فلک لعبت باز
بازیچه همی‌کنیم بر نطع وجود گردیم به صندوق عدم یک یک باز
مولوی انسان را به خروج از غفلت و به بیداری از خوابی گران دعوت
می‌کند. بیداری از تکیه بر عقل و غفلت ناشی از اتکاء به تیزهوشی:

ای که اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات
ای تو نارسته ازین فانی رباط تو چه دانی محو و سُکر و انبساط
ور بدانی نَقَلت از ابّ و جد است پیش تو این نام‌ها چون ابجد است
ابجد و هوز چه فاش است و پدید بر همه طفلان و معنی بس بعید^۲
مولوی می‌فرماید که انسان باید عاشق شود تا مرکب مناسبی برای
مسافرت باطنی زیر پا گیرد. انسان عاشق عنقا طبع است. انسان عنقا طبع
نیز همان سایه رحمت آسمانی است. بین مولوی چه دعوت شکوهمندی
می‌کند:

آسمان شو! ابر شو! باران بار! ناودان بارش کند، نَبود به کار
آب اندر ناودان عارِ پتیت آب اندر ابر و دریا فطرتیست
فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان وحی و مکشوفست ابر و آسمان
آب باران باغ صد رنگ آورد ناودان همسایه در جنگ آورد^۳
و جای دیگر می‌فرماید:

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۰۲.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۴۰-۲۷۳۷.

۳. همان، دفتر پنجم، ابیات ۴-۲۴۹۱.

سر مکش اندر گلیم و رو مپوش که جهان جسمیست سرگردان، توهوش^۱
 چون تو اسرافیل وقتی راست خیز رستخیزی ساز، پیش از رستخیز^۲
 حال این چنین علو طبعی را با ضعف و زبونی و حقارت انسان در
 دیدگاه صادق هدایت و پیروان سردرگمش مقایسه کن و ببین تفاوت ره از
 کجاست تا به کجا.

سخن مولوی لبریز از شدن و حرکت برای دست یافتن و نایل شدن
 است، پیام او را بنگر: آسمان شو؛ ابر بشو؛ باران بشو؛ باغ‌های صدرنگ
 به پا ساز؛ زمین را سیراب فیض خودت کن؛ رستاخیز کن؛ به بیهودگی
 وقتت را صرف مکن. به قول فروغی بسطامی:

تاکی به انتظار قیامت توان نشست برخیز تا هزار قیامت به پا کنی
 اما آیا انسان می تواند با تکیه بر این حس و عقل جزئی آسمان سان
 گردد؟ آیا میوه و ثمره عقل عملی باران فیض و عشق بوده که زمین را
 سیراب ساخته یا باران بمب‌های مهیب و مهلک چند هزار تنی خانمان
 برانداز و موشک‌ها و راکت‌های مردم‌سوز؟ بین شیخ ابویزید بسطامی
 عارف کبیر خراسانی مشهور به سلطان العارفین چه می فرماید:

«به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر شده. چنانک

پای به برف فرو شود، به عشق فرو [می] شد.»^۳

کدام عاقل و زیرک است که با معیار خرد ناب مفهوم این کلمات را
 درک کند خاصه آن که مفتون صنایع عقلی نیز باشد؟

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۴.

۲. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۴۷۹.

۳. تذکره الاولیاء، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح دکتر محمد استعلامی،
 انتشارات زوار، ۱۳۷۴، ص ۱۸۳.

دو نوع بینش از انسان

دوست من!

به روشنی دریافته‌ای که در برابر دو نوع بینش از هستی و از انسان قرار
 گرفته‌ای:

۱- بینش مادی و پوچ‌گرایانه که آکنده از ترس و خلأ و بی‌فرجامی و
 ناکامی است و در نهایت از خوشباشی به خودکشی می انجامد. و این چنین
 بیان می‌گردد:

خیام اگر زباده مستی خوش باش با ماه رخی اگر نشستی خوش باش
 چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

۲- بینشی عارفانه و مبتنی بر کرامت انسانی که انسان و جهان را
 هماهنگ و درکار شدن جاودان می بیند و آدمی را قادر به کشف حقیقت و
 استغراق در معارف بی‌واسطه و نیل به آرامش همیشگی می‌شمارد؛ و از
 زبان حافظ چنین تحلیل می‌گردد:

جهان را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم^۱

حال شاید بخواهی بدانی که بینش مذهبی در این میان چه جایگاهی
 دارد. مذهب تعصب‌آمیز متکی بر اعتقادات را کد است. اعتقادهایی که
 آدمی را از تردید ابتدایی برای نیل به یقین متکی به تحقیق و تفحص
 بازمی‌دارد.

در بینش مذهبی خشک، انسان خواهان بهشت و گریزان از دوزخ
 است، اما در بینش عرفانی، انسان سالک مؤمن که چشم دلش باز شده
 باشد، به چشم عیان و شهود، بهشت و جهنم و مقامات گوناگون قبل و بعد از

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۹۷.

آنها را مشاهده می‌کند و همزبان با حافظ می‌گوید:

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم^۱
مثالی بزینم: سیاحی به سمرقند سفر کرده و از آن دیار هزار خیر و
خاطره با خود باز آورده است. او یک عارف مُکاشف به شمار می‌رود.
شنوندگانِ شرحِ سفرِ وی بر دو دسته‌اند:

۱- آنهاکه چون خود آن دیار را ندیده‌اند یکسره وجود آن را انکار و
سخن سیّاح را نفی می‌کنند.

۲- آنهاکه باور می‌آورند که سمرقندی با چنان اوصافی هست.

این دو دسته هیچ یک نه اهل سفرند نه اهل مکاشفه. مذهب یکی
ایمان و اعتقاد است و مکتب آن دیگری نفی و انکار.

اما تنها یک سیّاح سفر کرده و سرد و گرم چشیده که خود سمرقند را
دیده می‌تواند صحّت و سقم اظهارات سیّاح نخستین را قضاوت کند.

انسان مذهبی صرف می‌داند که برای غامضه‌ی حیات پاسخی فراعقلی
وجود دارد، اما در پی کاوش آن بر نمی‌آید. انسان فلسفی اصلاً پاسخی
برای این پرسش متصوّر نمی‌بیند و در پس پرده حیرتش دیوار سنگی
سیاه رنگ بی‌پاسخی و لادری‌گری قرار دارد. اما کلید حلّ معما در دست
انسان عارف است که دروازه‌ی معنا را بر دیگران نیز می‌گشاید و خود به
چشم شهود، حقیقت مطلقه را نظاره می‌کند.

دوست من!

تو وقتی گواهی‌های مولوی را از حقیقت باز می‌خوانی، آنها را مشابه با

نظریات شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب کتاب حکمت اشراق در یک
سده پیش از آن و آراء شیخ محمد لاهیجی صاحب کتاب مفاتیح الاعجاز
فی شرح گلشن راز در دو سده بعد می‌یابی. گویی سیصد سال زمان در این
میان سپری نشده است. آن‌گاه همان سخنان را در آثار عرفای متقدم‌تر و
متأخرتر نیز بعینه باز می‌یابی. گویی همه آنها در طول هزار سال به یک
سرزمین فراحسی رفته و دوباره به دیار طبیعت باز آمده و از آنجا با خود
خبرها آورده‌اند. به فرموده لسان الغیب حافظ شیرازی:

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد^۱
شاید تعجب کنی وقتی دریابی که از میان این سلسله طولانی عرفان از
میان ده‌ها و هزارها عارفی که در گذشته‌اند یا هم‌کنون در قید حیاتند؛ کمتر
با دو گواهی نامتناسب و دو شهادت نامتجانس از دیار دل می‌توان روبرو
گشت، که اگر نمونه‌ای هم یافت شد به واسطه اختلاف در مراتب سلوک و
مبتدی و منتهی بودن سلاک است. برخلاف فلاسفه که سخنانشان بر ظنّ و
گمان متکی است و آکنده از تنازع و تخصم است. مولوی در انتقادی
سخت و بی‌پروا بر مشرب فلاسفه گوناگون می‌فرماید:

فلسفی^۲ گوید ز معقولات دون عقل از دهلیز می‌ماند برون^۳
فلسفی منکر شود در فکر و ظن گوبرو سر را بر آن دیوار زن

۱. همان، ص ۱۸۶.

۲. منظور مولانا از فلسفی که به او می‌تازد کسی است که با عقل و منطق و استدلال و کلام
می‌خواهد مطالب فراحسی را بیان کند، آن هم عقلی که از فردی به فرد دیگر و در یک فرد
هم در سنین و حالات مختلف تفاوت دارد نه فیلسوفانی هم‌چون شیخ شهاب‌الدین
سهروردی و در اواخر عمر، شیخ الرئیس ابوعلی سینا (در کتاب اشارات در نمط نهم) و
امثال آنان که از حدّ عقل و لفظ گذشته‌اند و در عرفان داد سخن داده‌اند.

۳. مثنوی معنوی، کلامه خاور، ص ۶۵، س ۱۶.

نطق آب و نطق خاک و نطق گیل
 فلسفی کو منکر حنّانه است
 فلسفی مر دیو را منکر شود
 هرکه را درد دل شک و پیچان نیست
 می نماید اعتقاد و گاه گاه
 صد هزاران زاهل تقلید و نشان
 که به ظن تقلید و استدلالشان
 پای استدلالیان چوبین بود
 ظاهر الفاظشان توحید و شرع
 فلسفی را زهره نه تا دم زند
 و عالم و عارف شهیر شیخ بهاء الدین جبل عاملی معروف به شیخ بهایی
 صدها سال پس از مولوی می فرماید:

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی
 اساس و بنیان همه سخنان عرفانی یک دست و هموار می باشد. این
 بدان دلیل است که در تصوّف و عرفان با واقعیت فراحسی و خارج از ذهن
 سروکار داریم نه با ذهن گرایسی و گرایش های مایخولیایی و
 خیال پردازی های سُست که سفسطه است و بر آن عنوان فلسفه می نهند.

۱. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر اول، ابیات ۳-۳۲۹۱.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶.

۳. همان، دفتر اول، ابیات ۹-۳۲۹۸.

۴. همان، دفتر اول، ابیات ۶-۲۱۳۵.

۵. همان، دفتر اول، بیت ۲۱۲۸.

۶. همان، دفتر اول، ابیات ۱-۲۱۶۰.

مکتب بازی و عرفان سازی

بدتر از کار فلاسفه دیروز، حرکت مکتب سازان عصر جدید است. اثر
 نوشته های آنان در روح و روان برخی خوانندگان و جوانان ناآگاه اثرات
 نامطلوب می گذارد.

تلاش های بی حاصل آنان و پیروان مشرب فکری ایشان - یعنی
 ماتریالیسم - برای قلب ماهیت مفاهیم بلند عارفان ایران مانند مولوی و
 حافظ و دیگران لطمات بزرگی به فرهنگ این مرزوبوم برای چندین دهه
 متوالی وارد ساخته است. آنان در گوشه اتاق در کنار بساطی می نشینند و
 عرفان بافی می کنند و فلسفه تراشی می نمایند و بعد به دست همسپکان خود
 این مطالب را در روزنامه ها و مجلات و سایر وسایل ارتباط جمعی با آب
 و تاب هرچه تمام تر منعکس می سازند و سروصدا به راه می اندازند و موج
 فکری ایجاد می نمایند و عده ای از جوان های هویت طلب را به دنبال
 خویش به لبه پرتگاه پوچگرایی سوق می دهند. این عمل آنان جز خیانت
 آشکار به فرهنگ و ملیت یک قوم چه معنایی می تواند داشته باشد؟

گرفتاری در آن است که فلسفه بافان عرفان ستیز ترفندهای خود را با
 ملعبه قرار دادن نام بزرگانی چون حافظ و مولانا به انجام می رسانند.
 سخنانی سست به هم می بافند و در میان آن دو بیتی از مولانا نیز شکسته
 بسته نقل می کنند تا شنونده نامطلع گمان برد که این نظریه پردازی ها نظر
 مولانا نیز هست! مولانا درباره این قبیل سارقان اندیشه با کلامی تند و
 غضب آلود مکرراً می فرماید:

۱. خوشبختانه این تأثیرات موقتی است و مردم هوشیار ایران خیلی زود این گونه مطالب
 غرض آلود مربوط به دین و مذهب و عرفان را تشخیص می دهند و این فرمایش مولانا را
 تأیید می کنند که: مه فشانند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر خلقت خود می تند
 (همان، دفتر ششم، بیت ۱۴)

حرف درویشان و نکتهٔ عارفان بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان^۱ و نیز:

حرف درویشان بدز دیده بسی تاگمان آید که هست او خود کسی
خرده گیرد در سخن بر بایزید ننگ دارد از درون او یزید^۲
و نیز:

حرف درویشان بسی آموختند منبر و محفل بدان افروختند^۳
و نیز:

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون
کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حيله و بی‌شرمی است
شیر پشمین از برای کد کنند بو مُسَیْلِم را لقب احمد کنند^۴
اساس و ریشهٔ اصلی عارفان هوشیار ساختن انسان به یک معرفت
فراعقلی است. همانند بیدار شدن از خوابی گران و سنگین. چشم باز کردن
بر روی حقایق فراحسی.

این طبیبان بدن دانشورند بر سقام^۵ تو ز تو واقف ترند^۶
این طبیبان نوآموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بُود^۷
پس طبیبان الهی در جهان چون ندانند از تو بی‌گفتِ دهان؟^۸

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۳.

۲. همان، دفتر اول، ابیات ۵-۲۲۸۴.

۳. همان، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴۳.

۴. همان، دفتر اول، ابیات ۲-۳۲۰.

۵. بیماری.

۶. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹۴.

۷. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹۹.

۸. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۷۹۷.

کاملان از دور نامت بشنوند تا به قعر باد و بودت در دَوَند^۱
جهان عرفان، جهان عشق و آشتی و برابری و یگانگی است. هیچ
عارفی نیست که سخنی جز این سخن گفته باشد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ. ترجمهٔ شیوای این کلام پیش از این در شعر پر نظام و بانسجام حکیم
عالی مقام نظامی گنجوی بیان شد. همان نکته‌ای که به زبان دیگری چنین
بیان فرموده: به خود آ که به خدایی رسی... به خود آ!

نظامی چنان که یاد شد انسان را به خدایی می‌خواند. در بیان صریح وی
افراد انسانی در منطقه‌ای میان سلطانی و گدایی، ربوبیت و عبودیت، قرار
گرفته‌اند و مرز این دو جهان متضاد نیز چیزی جز آگاهی یا غفلت
به توان‌ها و استعداد‌های مکمون در جوهر خویش نیست.

غفلت چیست؟

دوست من!

غفلت یعنی تکیه بی‌چون و چرا و بی‌حد و مرز و مطلق بر عقل. غفلت،
یعنی نفی هرچیز که عقل آن را در نمی‌یابد. غفلت یعنی نفی فراحس.
غفلت یعنی انکار اعتبار آدمی. غفلت یعنی ساده‌اندیشی نسبت به انسان.
غفلت یعنی از خود ناآگاه بودن. غفلت یعنی به معنویت بی‌اعتماد بودن.
غفلت یعنی ماده‌پرستی و حیرت. غفلت یعنی نادانی و نادانی یعنی
ناتوانی.^۲

شعار عرفان - اما - دانایی است. و دانایی در مکتب فتوت و

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۸۰۰.

۲. و بالاخره اصل تمام غفلت‌ها، بنابر حدیث شریف، غافل بودن از ذکر و یاد حق تعالی است.

جوانمردی توانایی است. به گفته حکیم ابوالقاسم فردوسی: توانا بود هر که دانا بود.

در مکتب عرفان، آدمیانی روئین تن در برابر تیر رنج و بلای زمانه، همانند عین القضات همدانی و شیخ شهاب‌الدین سهروردی و نورعلیشاه اصفهانی پرورش یافته و به کمال رسیده‌اند که طعنه تیغ هیچ‌گونه تکفیر و تعزیری آنان را بیمناک نساخته و چین بر جبینشان ننشاند و سر پرافتخارشان هرگز در برابر هراس از مرگ فرونیفتاده است.

آنان - آنجا که همه چون برگ خزان دیده بر خود لرزیده و فروریخته‌اند - چون کوهی استوار ایستاده و از جای نجنبیده‌اند و گفته‌اند: مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در احوالات شیخ طریقت منصور حلاج نقل می‌کند که از حلاج درباره حقیقت صبر سؤال کردند:

«گفت: "آن است که دست و پای او ببرند و از دار

در آویزند." و عجب آن که این همه با او کردند.»^۱

دوست من!

عارفی که سرگرم مشاهدات فراحسی است به واسطه آرامشی که از راه تعطیل حواس نصیبش می‌گردد بی‌هراس از فتنه‌هاست. به فرموده حافظ:

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۹.

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم^۱ آنچه که درباره بزرگان تصوف، عارفان و تاریخ تصوف و عرفان گفته‌اند و تو شنیده‌ای حاصل تعقل و اندیشه‌پردازی‌های سالکان نبوده و نیست بلکه ثمره مجاهدات و غلبه مشاهدات و تجلی حقایق بر دیده دل آنها به شمار می‌رود. اینان به کیمیای سلوک و تربیت در مکتب تصوف تحوّل جوهری یافته‌اند، به گفته حافظ:

چرخ بر هم زخم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک^۲
و به فرموده مولوی:

ای برادر صبر کن بر درد نیش تا رهی از نیش نفس گبر کیش
کان گروهی که رهیدند از وجود چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
هر که مرد اندر تن او نفس گبر مر ورا فرمان بزد خورشید و ابر^۳
بین عطار درباره بایزید بسطامی چه نقل می‌کند:

مردی را در حق بایزید انکار زیاد بود و با خود می‌گفت:

«آن معاملات و ریاضت‌ها که او می‌کشد، من هم می‌کشم، و او سخنی می‌گوید که ما در آن بیگانه‌ایم.»^۴ روزی قصد ملاقات با شیخ بایزید کرد. شیخ از دور نفسی بر آن مرد حواله نمود که از هیبت آن «سه روز از دست درافتاد و خود را نجس کرد. چون باز آمد، غسلی کرد و پیش شیخ آمد به‌عذر. شیخ گفت: ندانستی که بار پیلان بر خران ننهند؟»^۵

«گفت: سی سال در راه صدق قدم باید زد و خاک مزابل

۱. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۳۱۵.

۲. همان، تصحیح جریزه‌دار، ص ۲۵۵.

۳. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۷-۳۰۱۵.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۱۷۸.

۵. همان، ص ۱۷۸.

به محاسن پاک باید رفت و سر بر زانوی اندوه باید نهاد تا تحرک مردان بدانی. به یک دو روز که از پس تخته برخاستی، خواهی که بر اسرار مردان واقف شوی؟^۱

عرفان چیست؟

دوست من!

اکنون ممکن است از خود بپرسی که عرفان چیست؟

عرفان مشاهده و معاینه جهان به چشم فراحسی است. عارف آن کس است که حجاب‌های حس و عقل از برابر دیده دلش برداشته شده و به نظاره جهان کوچک^۲ و جهان بزرگ^۳ سرگرم است. عارف به دو چشم سر نمی بیند و به دو گوش سر نمی شنود و با سایر حواس پنجگانه اش با جهان ارتباط برقرار نمی کند بلکه با چشم و گوش دل می بیند و می شنود. این جهان حسی حجاب و پرده ای است که در برابر جهان فراحسی فرو آویخته است؛ و همه آموزش‌های تصوّف و عرفان برای آن است که دیده ای درخور نظر کردن به آن جهان گشوده شود. به قول هاتف اصفهانی:

چشم دل باز کن که جان بینی	و آنچه نادیدنی است آن بینی
هرچه بینی دلت همان خواهد	و آنچه خواهد دلت همان بینی
بر همه اهل آن زمین به مراد	گردش دور آسمان بینی
دل هر دژه را که بشکافی	آفتابیش در میان بینی

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. عالم صغیر (microcosm).

۳. عالم کبیر (macrocosm).

اینک آگاه باش که تمامی سفری که انسان از جهان حسی به جهان فراحسی می کند بازگشت از خود حسی و خود عقلی به خود فراحسی و خود فراعقلی است و محصول آموزش‌هایی می باشد که با به کارگیری آنها یک موجود لطیف نورانی در قالب جسمانی آدمی متولد می گردد.

شیخ بایزید بسطامی فرمود:

«از بایزیدی بیرون آمدم، چون مار از پوست. پس نگه کردم: عاشق و معشوق را یکی دیدم...»^۱
مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم، خانه ارا دیدم که گرد من طواف می کرد.»^۲

برای روشن شدن مطلب حکایتی از مولوی را نقل می کنم:

روزی در فصل بهار در کناره چشمه سار و در میانه لاله زار درویشی در گوشه ای نشسته و دیدگان بر هم بسته بود. سر بر زانوی مراقبه نهاده و به سیر در جهان فراحسی سرگرم بود.

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد^۳
اتفاقاً فضول بی ادبی از آن ناحیه می گذشت و از مشاهده طبیعت و ملاحظه مناظر زیبا ذوق زده شده و جست و خیز و دست افشانی می نمود. ناگهان متوجه درویش گوشه نشین شده و از حالت او متحیر گشت. به جانبش شتافته و او را مخاطب قرار داد و گفت:

— ای درویش! مگر نمی دانی که قرآن مردم را به مشاهده نعمت‌های الهی از طریق نظاره بر کارگاه آفرینش دعوت کرده؟ اکنون که در میان

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۹.

۲. همان، ص ۱۹۰.

۳. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۸.

چنین بستان و گل و گلستانی نشسته‌ای چرا دیده از دیدار بسته‌ای؟

درویش دل شکسته سربلند کرد و پاسخ داد:

— چرا به دنبال کار خود نمی‌روی و دست از عیبجویی و پرخاشگری برنمی‌داری؟ چرا مرا در گوشه خلوتم آسوده نمی‌گذاری و به امور خود نمی‌پردازی؟ هرچه تو می‌بینی حجاب است؛ نه صواب! سراب است؛ نه آب! من در این حال حقیقت صنع خداوند را با چشم سَرّ می‌نگرم و تو سایه آن را با چشم سَرّ می‌بینی. آنچه تو می‌بینی عکس است و آنچه من می‌بینم اصل است. تو با حواس خود ظاهری می‌بینی و از باطن غافل. من با حواس باطن خود بطن عالم وجود و کنه بود و نبود را می‌بینم و در آن مستغرقم. خداوند نیز در کتاب خود حکم به مشاهده حقایق کرده و نه امر به نظاره ظواهر. تو از ساحل موجی می‌بینی و آن را اقیانوس می‌پنداری. من در اعماق آب‌های سیاه چشمم را با انوار هزار لؤلؤ شب چراغ سرمه می‌زنم.

آن شخص از درویش فاصله گرفته و دور شد. چیزی از گفته‌های او نیز در نیافته بود. می‌رفت و با خود می‌اندیشید:

— من چگونه می‌توانم چیزی را که حس نمی‌کنم بپذیرم؟ اگر آدم چشمش را ببندد که دیگر چیزی نمی‌بیند. من با چشم باز گل و گیاه می‌بینم و با گوش باز آوای بلبل و گنجشک را می‌شنوم. دیگران نیز مانند من هستند. این درویش‌ها واقعاً حرف‌های عجیب و باورنکردنی می‌زنند!

گفت آثارش دل‌است ای بوالهوس آن برون آثار آثار است و بس باغ‌ها و سبزه‌ها در عین جان بر برون عکسش چو در آب روان^۱

۱. همان، دفتر چهارم، ابیات ۳-۱۳۶۲.

باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است عکس لطف آن بر این آب و گلست^۱

دوست من!

تو نیز می‌دانی که امروزه کسانی که مانند آن درویش می‌اندیشند در اقلیت قرار دارند. در زمان بایزید نیز این چنین بود. در زمان‌های دیگر نیز این چنین خواهد بود. مسلماً ساده‌تر آن است که انسان اسم خیالبافی‌های مالیخولیایی خودش را عرفان بگذارد تا آن که چهل سال خاک مزابل را به محاسن برآورد تا به عرفان دست یابد. عرفان کشف حقیقت فراحسی است و اکثریت قریب به اتفاق کسانی که این روزها از عرفان سخن می‌رانند از دایره حس قدیمی فراتر نگذاشته‌اند. نوشته‌ها و گفته‌هایشان سستی ادعایشان را برملا می‌کند. نیاز به هیچ برهان و قرینه دیگری نیست. گلستان سعدی همیشه پر از عطر و طراوت است، حتی این عطر و طراوت را از ذره‌های خاک سعدی شیراز نیز می‌توان بوئید و استشمام کرد. بویی که شامه را نوازش می‌دهد.

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مردنش اگر بویی
اما این احوال چه کار به کار خیال‌پردازی‌های بی‌حاصل دارد؟! دریغا
که بر آن خیالات خام و ناپخته نام بلند عرفان و تصوف نهاده شود.

از کدام درون؟

دوست من!

شنیده‌ای که برخی از این خیال‌پردازان می‌گویند که حافظ را باید از

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۵.

درون دید. بسیار خوب! اما باید از آنها پرسید از کدام درون؟ از درون چه کسی؟ از درون کسی که راه حافظ را پیموده و براساس قوانین طریقت در مکتب تصوّف و عرفان پرورش یافته و حجاب حسّ از برابر دیدگانش فروافتاده و آفتاب عوالم فراحسی بر او تافته؟ یا از درون آدمی که اسیر روانپزشی‌های خویش است و راه خانه خود را نیز از سر کوجه تشخیص نمی‌دهد و شب و روز خمار آلود و سردرگم از این سر عالم به آن سر عالم سفر می‌کند؛ اما دست آخر از همه این رفت و آمدهای خود بهره‌ای نمی‌برد و لحظه‌ای نمی‌تواند از چنگ درماندگی‌های درونی خویش بگریزد. پشتش زیر فشار جدل‌های افکار متشتت و درهم ریخته‌اش خم شده و سایه تاریک پریشانروانی از سیاهی چهره غم گرفته‌اش آشکار است. کسی که دارای این چنین درونی است چون دستی به قلم می‌برد همه این سیاهی‌ها از قلمش بر سپیدی کاغذ سرازیر می‌شود. چنین کسانی چگونه می‌توانند از بزرگانی چون مولوی و شمس و حافظ و سعدی و عطار و نظامی و خاقانی و شاه نعمت‌الله ولی و... سخن بگویند؟ اندیشه عقیم این دسته از اصحاب قلم مانند خیابان تاریک و مه آلود و نیمه بارانی و بی‌سرپناه در شب‌های زمستانی است. خیابانی با درخت‌های خشک و بی‌برگ که بی‌حاصلی و سترونی از همه جای آن عریان است. گم شدن در نیمه راه این خیابان‌های ماتم‌زده که در دوردستش پنجره تار عنکبوت بسته یک قهوه‌خانه، نور ناچیزی را کورسو می‌زند و چند پله پایین ترش لجه‌های مردابی با چند قایق شکسته و در گل نشسته به گوش می‌رسد...

ورود در هوای وحشت آلود این زاویه‌ها دست یافتن به یک فضای عرفانی نیست؛ بلکه سردرآوردن از فضای هولناک ناتوانی و بیچارگی و

نکبت‌باری است. درک این فضاهای ظلمانی نیز نیاز به کاوش‌های روانکاوانه در عمق شخصیت چنین اشخاصی ندارد، کافی است با نظری سطحی به سیمای آنان گوشه‌نگاهی بیفکنی و بگذری.

با ستاره‌های کهکشانی

دوست من!

تا نخستین سده سال‌های اخیر هیچ‌کس اطلاع نداشت که اصولاً در کیهان، کهکشانی نیز وجود دارد. همه دانشمندان در دوران‌های پیش آسمان را به افلاک نه طبقه تشبیه می‌کردند که هر طبقه‌ای از این طبقات مانند لایه‌های پوست پیاز در خود در پیچیده است. در فلک اول ماه و در فلک دوم عطارد و در سوم زهره و چهارم خورشید و پنجم مریخ و ششم مشتری و هفتم زحل قرار داشت و فلک هشتم فلک ثوابت و فلک البروج نام داشت که همه اجرام فلکی در آن جمع آمده انگاشته می‌شدند و فلک نهم را فلک اطلس یا فلک الافلاک می‌شمردند که ساده بود و ستاره‌ای در آن یافت نمی‌شد و این فلک را با عرش؛ و فلک هشتم را با کرسی تطبیق می‌دادند. از نظر آنان مجموعه اجرام آسمانی و ثوابت و کرات قابل رصد به زحمت مجموعشان به سه هزار عدد می‌رسید.

تنها پس از اختراع تلسکوپ‌های غول‌پیکر در میانه همین سده بود که بشر پی به وجود مجموعه‌های دویست میلیاردی خورشیدهای عظیم برد و بر هر یک از آنها نام کهکشانی نهاد. سپس با تسلیح بیش از پیش رصدخانه‌ها به رادیوتلسکوپ‌های مدرن و حساس و حتی نصب

تلسکوپ هابل در خارج از آتمسفر زمین در دل فضا بیش از دویست میلیارد کهکشان در شعاع صدی برابر با پانزده میلیارد سال نوری در هستی کشف نمود.

از این مورد که مثال زدیم تنها نتیجه‌ی درستی که می توان گرفت آن است که اگر شعاع رصد هستی آدمی مبنای باور او باشد بسیاری از پدیده‌ها در شمار معدوم خواهند بود، چون قابل رصد نیستند.

انسان دوران ما انسان یک سده پیش را جاهل می شناسد. اما خود او نیز نسبت به معلومات و معارف انسان یک سده بعد در نادانی به سر می برد. اشکال اساسی در این است که هیچ آدمی هرچقدر هم دانسته‌هایش ناچیز باشد خود را نادان نمی شمارد؛ چون شناخت دقیقی از خود و ناتوانی‌های خود ندارد. او حوزه دانسته‌های خود را برابر با مجموع هستی قابل شناخت به شمار می آورد. می پندارد هر چیز را که می شود فهمید من می فهمم. یا هر چه من می فهمم تنها چیزی است که می شود فهمید. او در واقع با این خیالات واهی به خود اجازه نقد و تحلیل هر چیزی را می دهد و هر چیزی را که نمی فهمد ناموجود می شمارد. به فرموده مولوی در نقد عقل جزئی اصحاب خیال:

آن سبوی آب دانش‌های ماست و آن خلیفه دجله علم خداست
ما سبوها پر به دجله می بریم گر نه خر دانیم خود را ما خریم^۱
آن سبوی تنگ پر ناموس و رنگ شد حجاب بحر، آن رازن به سنگ^۲

و نیز:

۱. همان، دفتر اول، ابیات ۲- ۲۸۶۱.

۲. همان، کلاله خاور، ص ۵۷، س ۳۰.

آن که دیدندش، همیشه بی خودند بی خودانه بر سبوی سنگی زدند
ای زغیرت بر سبوی سنگی زده و آن شکست خود درستی آمده^۱
عشق سنگ بی قرار بی سکون چون در آرد کلّ تن را در جنون^۲
جزو جزو خم به رقص است و به حال عقل جزوی را نموده این محال^۳
خم شکسته، آب ازو نارایتی صد درستی زین شکست انگیزته^۴
نه سبوی پیدا در این حالت نه آب خوش ببین، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^۵
اما اشکال اساسی در این است که هیچ آدمی هر قدر هم دانسته‌هایش ناچیز باشد خود را نادان نمی شمارد چون حوزه دانسته‌های خود را تنها بخش قابل شناخته شدن از هستی به شمار می آورد. او می گوید: هر چه را می دانم همان چیزی است که هست و هر چه را که نمی دانم ناشی از آنست که آن چیز نیست. او با این خیال واهی خود، هستی را خالی از نادانسته‌های خود می نماید.

پیدا است که این یک محاسبه خیلی ساده خواهد بود که بگوییم حدّ هستی محدود به حیطه معرفت "من" است. اما متأسفانه اکثراً چنین فکر می کنند. زیرا هر چه را که نمی فهمند به طور مطلق رد و انکار می نمایند. بسیاری دیگر از این هم فراتر می روند و نه تنها آنچه را که نمی فهمند بلکه آنچه را که حس نمی کنند در شمار معدومات رده بندی می نمایند. به نظر آنها هستی محدود به محسوسات است.

۱. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر اول، ابیات ۹- ۲۸۷۸.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۲۸۴۰.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۲۸۸۱.

۴. همان، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰.

۵. همان، دفتر اول، بیت ۲۸۸۲.

یک جراح فرانسوی به نام کلودبرنار گفته بود: تا خدا را زیر چاقوی جراحی خود معاینه نکنم به بودنش ایمان نمی آورم. گویی چاقوی جراحی معیار سنجش هستی و نیستی عالم است! به قول یکی از معاریف معاصر (مرحوم علامه طباطبایی) از چنین اشخاصی باید پرسید: آیا هر چیزی که قابل جراحی شدن نباشد وجود ندارد؟ مثلاً نیروی الکتریسته و صاعقه و شعله آتش و دریا را چون آقای کلودبرنار نمی تواند جراحی کند وجود ندارند. این به آن می ماند که کشتی گیری بگوید که هر چیزی را که من نتوانم با آن کشتی بگیرم وجود ندارد.

مشاهده کن که این اشخاص حس گرا از محسوسات فراتر نمی روند و شعاع بینششان بیش از نوک بینی شان نیست.

هدف عرفان

هدف عرفان وسعت بخشیدن هر چه بیشتر به معرفت آدمی است. برای این که چگونگی سیر یک عارف را بفهمی خلاصه زندگی امام محمد غزالی عارف کبیر را برایت ذکر می کنم.

آن چنان که مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات الانس من حضرات القدس^۱ خود نوشته، غزالی در ابتدای کار از مخالطان و مصاحبان درویشان بود، ولی از آنجا که دارای ذهن بسیار نقاد و قدرت درآگاهی درخشان و حافظه ای بسیار قوی بود - و به دلیل همه این خصلت ها در میان اهل علم چهره می نمود - ترک حلقه درویشان گفت و به سوی کسب علم رو کرد. در اندک مدتی آوازه بسیاری یافت و شهرت

۱. نفحات الانس، تصحیح مهدی توحیدی پور، انتشارات محمودی، ص ۴ - ۳۷۰.

فراوانی کسب کرد. چنان که او را برای تدریس در دانشگاه بغداد که در آن ایام نظامیه نام داشت دعوت کردند. او نیز راهی آن دیار شد و به کار سرگرم گشت. در عهد او روش های گوناگون فلسفی و نیز طریقت های باطن گرا رشد کرده و کلام و فقه و شریعت گرایی حوزه ای نقصان یافته بود. فقیهان و متکلمان تضعیف فقه و کلام را معلول رشد اندیشه فلسفی یونانی از خلال مباحث معلّم ثانی ابونصر فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا و پیروان مشرب این دو فیلسوف متأله می شمردند. اما در عین حال قدرت درگیر شدن در مجادلات منطقی با آنان را نداشتند و تیغ تکفیر و حربه تعزیرشان نیز کند شده و از کار افتاده بود. تنها راه سد کردن سیر بالنده فلسفه آن بود که کسی از میان شریعتمداران برخیزد و با سلاح منطق فلسفی به مبارزه با فلاسفه روی آورد و این شخص کسی جز حجت الاسلام امام محمد غزالی نبود. وی با بهره گیری از نبوغ سرشار و تسلط حیرت آور خود بر کلام و فلسفه به نگارش کتابی به نام تهافت الفلاسفه دست زد و در خلال فصول آن اصول فلسفه یونانیان را با صداقت کم نظیری بی کم و بی کاست و بدون جرح و تعدیل نقل و نقد و ردّ نمود.

در ایران بلکه در قلمرو اسلامی هیچ فیلسوفی تا مدّت ها نتوانست به آراء غزالی در این کتاب پاسخی متین دهد و لاجرم سیر فلسفه یونان به طریق مشائی در ایران مدّت ها خاموشی یافت. البته بعدها ابن رشد قرطبی کتابی در نقد رساله غزالی نگاشت و آن را تهافت التهافت نام گذاشت و به این ترتیب زمینه تجدید فکر فلسفه محض یونان و انتقال سیر فلسفه مشاء را به غرب فراهم ساخت.

به دنبال تهاجم به فکر فلسفی، غزالی به ردّ و ابطال آراء اسماعیلیان

پرداخت و آثار گرانقدر دیگری انشاء نمود و در عین حال به موازات این رسالات برای احیای علم حقیقی دین مجاهدت می کرد تا به حدی که از سوی عام و خاص لقب امام و محیی الدین گرفت. فتواها و اشاره‌های او در میان اکثر مسلمانان قانون واجب الاجرا و غیر قابل سرپیچی و حکمش برابر با فرمان رسول اکرم (ص) تلقی می شد.

دوست من!

اکنون حتماً مایلی دنباله ماجرای امام محمد غزالی را بدانی. او به تفصیل با یک بررسی کاوشگرانه و روانشناسانه به احوال زندگی خود در کتاب المنقذ من الضلال والموصل الی ذی العزّة والجلال^۱ یا اختصاراً راهنمای گمراهان به آنچه تو و همه ما خواهان دانستنش هستیم اشاره کرده است:

«همه مسلمانان از اقصی نقاط جهان برای حلّ مسائل شرعی و عرفی خود به جانب من می آمدند و از من نظر خواهی می کردند تا به یقین رسند و دلشان آرامش یابد. من شک همه را می زدودم اما خودم در عین شک و حیرت بودم. همه مرا در کرسی قضاوت و اریکه حکومت شرعی دارای رأی و نظر صائب می دیدند ولی من نزد وجدان خود، خویش را ناتوان از تفکیک حق و باطل می یافتم. یک روز با خود گفتم: تا چند خود در شک و تردید باشم و دیگران را به یقین فرا بخوانم؟ تا کی از اعتقاد دیگران سوءاستفاده کنم؟ تا کی باید منصب و مقام مانع من از جستجوی حقیقت گردد؟

آری تنها چیزی که پای مرا از جستجوی حقیقت سست می کرد باور

۱. تصحیح فرید جبر، لبنان، ۱۹۶۹.

مردم به منصب حجت الاسلامی من بود. اگر مردم می فهمیدند که من خود به آنچه می گویم اعتقاد و به فتوایی که می دهم ایمان ندارم دیگر چگونه مرا به امامت خویش می پذیرفتند؟!»

دوست من!

مریدان و معتقدان حجت الاسلام غزالی - آیه العظمای زمان و افقه و اعلم دانایان روزگار - در کار او متحیر شدند و - به قول حافظ - گفتند:

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم؟ چون

رو به سوی خانه خمار دارد پیر ما^۱
پس غزالی به جمع درویشان که جویندگان بی مدعای حقیقت بودند بازگشت و درمان درد خود را با داروی سلوک و سیر عملی به جانب خداوند جست. وی علوم کسبی را که جز معرفت به سایه و عکس حقایق مثالیه نیستند به کناری نهاد و به صیقل باطن خویش پرداخت تا انوار علوم لدنی بی واسطه و مستقیم بر آن بتابد. سرانجام نیز در اثر مجاهده و سیر معنوی، به هدایت برادر عارف خویش شیخ احمد غزالی، دیده باطنش گشوده شد و از بزرگان عرفان و تصوف زمان خود گشت.

وی می گوید: «سرانجام هدایت راهنمایان روحانی قلب مرا از شک خالی کرد و از یقین اندوده ساخت و از خیال به شهود و از گمان به عیان ارتقاء بخشید.»

دوست من!

امام محمد غزالی یک نمونه ناب از اشخاصی است که جامع ظاهر و

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۰۱.

باطن و از عارفان بزرگ و از ستارگان درخشان آسمان عرفان و معنویت جهان است. از سر تجربه‌ها و داستان زندگی و سیر قلبی و باطنی او نمی توان ساده عبور کرد.

کتابی که او برای راهنمایی جویندگان حقیقت و روندگان طریقت به زبان عذب پارسی - و مطابق کتاب مشهورش احیاء علوم دین که به زبان عربی است - نوشته‌کیمیای سعادت نام دارد و مشتمل بر فصول بسیار گرانبهاست. خوب! اکنون امیدوارم که اندک اندک دریافته باشی که فلسفه بافی در جمع اهل بساط و بحث‌های کلامی و به‌طور کلی علوم نقلی و عقلی زمینه‌ای مجزا از عرصه تصوف و عرفان است و قلمرو عرفان از هرچه برپایه عقل دور می‌زند با مرزبندی‌های مشخص منفک و متمایز است. تصوف و عرفان راه عملی است و بس. عرفان سیر و طیر است. سیر به سوی فضای معرفت و پرواز و طیران در شش گوشه این فضای دلگشا و فرح‌افزا.

من از آن روی خلاصه داستان حجت‌الاسلام امام محمد غزالی را برایت بازگفتم تا دریابی که اعتقاد تعبّدی دینی و اعتقاد فلسفی هیچ یک آرامش بخشنده خاطر جوینده و تسکین‌دهنده روان پوینده حقیقت نیستند. تنها راه تحقیق معمای پیچیده هستی و نیستی، سلوک در مسالک تصوف و عرفان است. اگر فرصتی بود سری به زوایای زندگی شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا نیز خواهیم زد و با وی از کوچه پس کوچه‌های پرپیچ و خم استدلالات فلسفی به سلوک در مسالک عرفان و تصوف راه خواهیم برد. عارف در تجربه باطنی خویش هزاران بار هست و نیست می‌شود و مراتب گوناگون وجود را در آینه ضمیر منیر خود مشاهده و

تجربه می‌نماید. آن‌گاه هم‌زمان با حافظ می‌گوید:

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است

تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم^۱

پس معلومت شد که پایان کار مردم عادی آغاز کار عارفان است. یعنی

تا سالک به‌طور اختیاری به مرحله فنا و نیستی نائل نشود به سرچشمه بقا دست نمی‌یابد.

شیخ بایزید بسطامی فرمود:

از خدای به خدای رفتم تا «ندا کردند از من در من که ای تو،

من - یعنی به مقام فناء فی الله رسیدم.»^۲

و نیز فرمود:

«چون عارف خاموش شود، مرادش آن بود که با حق سخن

گوید، و چون چشم بر هم نهد، مقصودش آن بود که چون باز کند

به حق نگردد.»^۳

حکیم و عارف بزرگوار شیخ مجدالدین آدم بن آدم سنایی گوید:

بمیرای دوست پیش از مرگ گر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما^۴

دوست من!

دریافته‌ای که اینجا سخن از دو نوع مرگ است: یکی مرگ اضطراری

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۶۳.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۹.

۳. همان، ص ۱۹۱.

۴. حافظ نیز فرماید:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

که عبارت از متوقف شدن فعل و انفعالات اعضاء و جوارح رئیسه بدن است. و دیگری موت اختیاری یعنی درهم شکستن سلطه و سلطنت سلطان نفس در مملکت بدن و کوتاه ساختن دست تصرف او از آستین دو قوه غضبیه و شهویه و بریدن شاخه‌های امیال نفسانی و تمایلات حیوانی و غرایز ابتدایی بشری.

مرگ اختیاری تولد دوباره است.

این تویی که بی بدن داری بدن پس چه می ترسی زجان بیرون شدن مرگ اختیاری به مثابه بیدار شدن از خوابی گران است. تا زمانی که انسان به مرگ اختیاری نمرده است از خواب غفلت بیدار نشده و اسیر سرپنجه خودیت و انانیت و غرور و خودبینی و خودخواهی و خودپسندی است. مرگ اختیاری یعنی منخلع شدن از تمناهای ناتمام و خیالات خام؛ بیرون افکندن روح از چنبره هوس های کودکانه که از حسد و عجب و استکبار سرچشمه می گیرد و سرچشمه همه فجایعی است که در جهان رخ می دهد. مرگ اختیاری یعنی دور شدن از زیاده طلبی ها و افزون خواهی ها و برتری جویی ها. مرگ اختیاری یعنی سرکوب کردن هوس های سرکشی که شعله خانمان سوز آنها به لگدمال کردن حقوق حقه دیگران و زیر پا نهادن آزادی های اساسی منتهی می شود. مرگ اختیاری تولد دوباره ای است که در اثر آن زندگی نوینی را در وحدت با خویش و یگانگی با طبیعت و محیط زیست و سراسر جهان هستی آغاز می نماید. تولد دوباره، بیدار شدن در جهان نور و شور و شعر و شعور و ذوق و سرور و زیبایی و روشنایی است.

هم چون مردگانی که به وقت رستاخیز از گورها برمی خیزند و چون

چشم می گشایند عالمی دیگر می بینند. تولد دوباره زایش نوین انسان است. انسانی برابر طلب و مساوات خواه. انسانی عاشق صفت، بلند همت، غنی و مستغنی، انسانی که پول و مصرف و ثروت و تجملات و تمایلات روزمره، اهداف نهایی زندگی او را تشکیل نمی دهند. انسانی که یگانه هدفش کشف حقیقت است و زندگی در نظرش پلی است کشیده شده از واقعیات نسبی تا حقیقت مطلق. عارفان معتقدند آدمی که از بطن مادر متولد می گردد و رشد و نمو می کند صورتش شبیه همه آدمیزادگان است ولی خصائل انسانی را باید در بطن وجود پرورش داد و از سرچشمه هدایت آبیاری نمود و به بار آورد. آدم صورتان، جهانی را که می سازند نازیباست. با تولد دوباره انسان، عالم نیز چهره دگرگون می کند و روابط بین افراد بشر نیز تحول می یابد. چنان که حافظ می گوید:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت و ز نو آدمی^۱ فنا همان مرگ اختیاری و بقا تولد دوباره است.

در تولد دوباره، انسان نوینی فارغ از حجاب خودپرستی و آسوده از نقاب خودخواهی و خودمداری به دنیا می آید و این تولد نتیجه تعلیم و تربیت معنوی است. چنان که سعدی فرماید:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است نشان آدمیت معنی روشن این بیت سعدی آن است که هر فردی می تواند به مقام و مرتبه متعالی خدایی برسد. پیداست که برای رسیدن باید راه رفت. انسان تا سلوک نکند به جایی نمی رسد. باید رفت و نایل شد. اما چرا کسی نمی رود؟ چون ضرورت رفتن را کسی احساس نمی کند. تصور می کند به

۱. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح جربزه دار، ص ۴۶۲.

هر صورتی که هست چیزی کم و کسر ندارد. همه چیز را می داند و همه چیز را می فهمد و همه اسرار را گشوده است. هر چه را هم که نمی فهمد یا نمی داند مجهول مطلق است و معدوم ناموجود! به همین دلیل از جایش تکان نمی خورد. رفتن، تحوّل یافتن و تغییر پیدا کردن است.

اگر اشخاص بدانند که با حقیقت فاصله دارند و خیلی از مرحله پرت می باشند و اگر درک کنند که در ورای این ظلمت نوری هم هست آن موقع مقدمات حلّ بسیاری از مسائل فراهم شده است.

اما چیزی که مانع این فهمیدن می شود حسّ خودخواهی و خود برتر بینی است.

ظرفیت فراگیری انسان

دوست من!

آیا تو گمان می کنی که همه توانایی بالقوه ات محدود به همین اندازه ناچیزی است که با آن سروکار داری؟ به هیچ وجه!

یک کودک می تواند علاوه بر زبان مادری چندین زبان دیگر را هم زمان فراگیرد. اگر از خود بپرسی پس چرا فقط به او زبان مادری را می آموزند، درمی یابی که اقتضای زندگی اجتماعی چنین است. یعنی از آنجا که جامعه مفروضی که کودک امروز و انسان فردا وارد آن می شود دارای یک زبان رسمی است، همان زبان آموزش داده می شود.

روشن تر بگویم: انسان جوهری، فقط در حدّ نیاز جامعه ای که در آن زندگی می کند به صورت یک انسان اجتماعی رشد می کند و لاجرم بخش بسیار زیادی از استعدادهایش مکتوم می ماند.

آموزش های تصوّف و عرفان، برای بیدار کردن حداکثر استعداد های

جوهری است زیرا عرفان با فرد جوهری سروکار دارد و نه با چیز دیگر.

دوست من!

در بطن هر فرد اجتماعی یک فرد جوهری زندانی است. فرد اجتماعی آن فرد جوهری را اسیر کرده و در بند کشیده است. آیا می دانی که بندهای اسارت فرد جوهری چیستند؟

بند واکنش ها، بند شرط ها، بند ضرورت های قراردادی و غیر طبیعی، بند نیاز های ثانوی، بند علقه های مجازی، و... هزار بند دیگر.

همه این بندها - مانند یک پیله - فرد جوهری را در تار و پود عنکبوت آسای خود اسیر کرده و مانع سیر و طیر او می شوند. آن پروانه ای که در پیله است دارای استعداد پرواز است، اما دیوارها و حدود پیله سخت تر از آنند که او بتواند به سادگی آن را سوراخ کند و خود را رها سازد.

مردن در اصطلاح عرفانی همان بند پاره کردن است.

بند بگسل، باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر؟^۱ همه این بندهای عادات و آداب، غیر طبیعی و غیر جوهری هستند که سد و مانع شکوفایی و رشد استعداد های جوهری می گردند.

شمس تبریز اگر روزی به من نمایی بالله این قالب مردار به هم درشکنم^۲

توّلد دوباره

دوست من!

انسان جوهری پروانه مشتاق پرواز در شعله های حقیقت و مشتعل

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹.

۲. جذبات الهیّه، ص ۲۴۰.

شدن است. به فرمودهٔ بایزید بسطامی: «کمال درجهٔ عارف، سوزش او بود در محبت.»^۱

انسان جوهری درحقیقت طوطی اسرارگوی بوستان معرفت است که در زندان زرین و قفس طلایی آدم اجتماعی در بند اسارت است. او باید اراده کند و به جای خوکردن به آب و هوای قفس در فکر راه چاره برای خلاصی خود باشد. در مورد مرگ اختیاری و تولد دوباره و... درمثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی داستان‌هایی فراوانی هست که معروف‌ترین آنها حکایت طوطی و بازرگان به شرح ذیل است:

تاجر ثروتمندی عازم سفر هندوستان بود. پیش از رفتن به همهٔ بستگان و نزدیکانش قول هدایا و ارمغان‌هایی داد و سپس از طوطی سخنگوی خود پرسید: برای تو چه بیاورم؟

طوطی گفت: یک پیام از دوستانم. بازرگان گفت: آنها کجا هستند؟ گفت: بر درختی در اقصای هندوستان. تاجر نیز همین کار را کرد و در اقصای هندوستان آن درخت و آن باغ و آن طوطیان را یافت و پیغام را بازگزارد. اما بلافاصله مشاهده کرد که یکی از طوطیان سرد شده و از روی شاخهٔ درخت بر زمین افتاد و مُرد. بازرگان با پشیمانی و تأسف بسیار زیاد از مشاهدهٔ این ماجرا به کاروانسرای خود مراجعت نمود و آهنگ بازگشت کرد. وقتی به خانه و شهرودیار خود رسید همه از او سراغ ارمغان‌های خود را گرفتند. تا آن که بالاخره نوبت به طوطی رسید. گفت: طوطی: ارمغان بنده کو؟ بازرگان نیز با هزار اکراه ماجرا را بازگفت. گفتن همان بود و مردن طوطی همان. طوطی بازرگان نیز مانند طوطی

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۰.

هندوستان از روی شاخهٔ قفس افتاد و سرد شد و مرد. بازرگان گریبان درید و کلاهش را بر زمین زد و داد و فریاد بسیار زیادی به راه انداخت و بعد از غمخواری فراوان در قفس را گشود و طوطی مرده را بیرون انداخت. اما طوطی بی‌درنگ پرکشیده و بر سر شاخهٔ درختی نشست و به بازرگان گفت: آن پیغامی که از هندوستان آوردی حاوی رمزی بود. کلید معمای رهاشدن من از قفس آن بود که بند علقه و رشتهٔ تعلّم را نسبت به قفس بپرّم.

مرد بازرگان پذیرفت این پیام کو رساند سوی جنس از وی سلام
چون که تا اقصای هندستان رسید در بیابان طوطی چندی بدید
مَرکب استانید، پس آواز داد آن سلام و آن امانت باز داد
طوطی ز آن طوطیان لرزید بس اوفتاد و مرد و بگسستش نفس^۱

خویشمندی و ناخویشمندی

آری دوست من!

انسان اگر با خود وحدت جوهری داشته باشد درمی یابد که یک طوطی
عرش نشین است، به فرمودهٔ مولانا:
کو یکی مرغی، ضعیفی، بی‌گناه واندرون او سلیمان با سپاه^۲
هر دمش صدنامه، صدپیک از خدا یا ربی زو، شصت لبیک از خدا^۳
اندرون تست آن طوطی نهان عکس او را دیده تو بر این و آن^۴

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۸-۱۵۹۵.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۱۵۸۵.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۱۵۸۷.

۴. همان، دفتر اول، بیت ۱۷۱۸.

اما برعکس؛ وقتی انسان جوهر خود را و خود جوهری اش را فراموش کند مانند پرنده‌ای است که خود را با قفسش یکی می‌گیرد و فکر می‌کند که هویتش قفس بودن (و نه فقط در قفس بودن!) است.

ابتدا که یک پرنده را به دام می‌اندازند، او در سر و در دل و جان هیچ فکری و تصمیمی جز گریختن و رهاشدن ندارد. برای نگاهداری او باید فکر فرار را از سر او بیرون کرد و او را با قفس مأنوس نمود. پس بال و پرش را می‌چینند و او را با آب و دانه قفس پرور می‌کنند. کم‌کم او چنان به فضای قفسش انس می‌گیرد که بعد از چندی حتی اگر بال و پر هم دریاورد می‌گوید: کجا بروم از اینجا بهتر؟ ابتدا که او را گرفتند، آرزوی مرگ می‌کرد و می‌گفت: ای کاش می‌مردم و هرگز به دام نمی‌افتادم، ولی اکنون همیشه از مرگ بیمناک است و می‌ترسد که دیر یا زود مرگ به سر وقتش بیاید و او را از نعمت در قفس بودن خلاص کند. در چنین شرایطی قفس جزئی از هستی و وجود این پرنده شده است. آن چنان که او با بال و پرش احساس بیگانگی و با میله‌های قفسش احساس یگانگی می‌نماید.

در دیدگاه عارف کبیر اشراقی شیخ شهاب الدین سهروردی انسان همان پرنده پرکنده و خود فراموش کرده است. او نمی‌داند که اگرچه امروزه خود را که چنین هست که می‌بیند اما روزگاری نه چندان دور پیش از این تیزبال‌ترین پرنده عالم بود. او چنان با قفس پیکر عنصریش خو گرفته که خود را قفس جاندار و نه مرغ گرفتار می‌بیند و به عوض آن که در غم گرفتاری خود باشد غمخوار فرسودگی قفسش است. او مرغی ناخویشمند است که همه ترسش از درهم شکستن ناگهانی قفسش می‌باشد. او گمان می‌کند هنگامی که قفسش فرو بیاشد او نیز نابود

خواهد شد.

دوست من!

وقتی کسی خودش را - یعنی خود جوهری اش را - فراموش کند از خودش و جوهرش بیگانه شده است. آدم از خود بیگانه مانند کسی است که سایه خودش را با حقیقت خودش اشتباهی بگیرد. سایه آدم چیست؟ سایه آدم روابط اجتماعی آدم است که به صورت پرده‌ای بر حقیقت جوهری انسان کشیده شده است. و این حکایت همان غاری است که افلاطون می‌گفت: مردمی که در برابر دیواره انتهای غاری به گردن بسته شده‌اند و سایه‌های عبور اعضای گروهی را در ابتدای غار مشاهده می‌کنند و آن را خود اعضا گروه می‌پندارند. این مانند همان داستان شکار مرغ از طریق تیر انداختن به سایه او در روی زمین است.

مرغ بر بالا و زیر آن سایه‌اش می‌دود بر خاک، پزان مرغ و ش ابلهی صیاد آن سایه شود می‌دود چندان که بی‌مایه شود بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست تیر اندازد به سوی سایه او ترکش خالی شود از جستجو ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت از دویدن در شکار سایه تفت تضادهای اجتماعی، روابط متضاد طبقاتی، نیازهای اصلی و فرعی که جامعه مصرفی به انسان تحمیل می‌کند و... کم‌کم در روان ناخود آگاه آدمی عکس می‌افکند و خود آگاهی آدمی را مشروط می‌سازد. این چنین است که جوهر وجودی انسان محل انعکاس روابط اجتماعی می‌گردد و

بعد به خطا گمان می‌کند که اصلاً جوهر وجودی او همین روابط متنازع و متضاد است. کسی که در بقالی کار می‌کند، در بقالی، و کسی که در آهنگری کار می‌کند خود را در آهنگری معنی می‌کند. یک کارمند بانک نیز در یک گیشه هویت می‌یابد. او آن چنان با شغل و مسئولیتش یکی می‌شود که پایان یافتن شغل و بازنشستگی برایش پایان یافتن هویت و خویشتن او است. چنین آدم‌هایی در خودشان و با خودشان معنی و مفهوم ندارند بلکه با شغلشان است که معنی پیدا می‌کنند. مثلاً یکی جناب سرهنگ، دیگری تیمسار و آن سومی گماشته است. آن چنان این درجات اعتباری و احترام به این درجات اعتباری در ذهنشان جایگزین می‌شود که دیگر نمی‌توانند میان شخصیت کاذب ثانوی و حقیقت وجود خودشان تفکیک و تمییز و تمایزی قائل شوند. در اینجا شغل است که معنی پیدا کرده و انسان اهمیت خود را به شغلش و به کار و مقام و منصبش باخته است. آدم فقیر و تهی از ارزش شده و وضع و مقام اجتماعی او ارزش و اعتبار یافته است. در چنین شرایطی تلاش انسان‌ها صرف آن می‌گردد که به عوض آن که به‌طور جوهری آدم شوند و حاکم شوند، دیگران را زیر دست و پای خود بچینند و بالا روند و برکرسی صدارت و ریاست و... تکیه بزنند و تا آخر عمر از مزایای آن بهره‌مند گردند.

دوست من!

روزی ملاً نصرالدین با لباسی مندرس به یک مهمانی مجلل رفت. جلوی در دربان‌ها یقه او را گرفتند و با پس‌گردنی بیرونش کردند. ملاً

نصرالدین هم بی‌درنگ به خانه رفته و یک لباس بسیار شیک و شکوهمند پوشیده دوباره راهی همان مجلس شد. این بار همه دربان‌ها به گمان این که او والی یا حاکم یا فرستاده مخصوص دولت است او را با احترام و تجلیل کامل پذیرفته و در صدر مجلس نشاندند. هنگام غذا خوردن که شد ملاً به جای این که خودش غذا بخورد مرتب ظرف‌های غذا را در جیب‌ها و آستین‌های قبا و ردا و لباس‌هایش می‌ریخت و می‌گفت: بخورید که هرچه هست سهم شما است، به من چیزی نمی‌رسد. برگزارکنندگان و مدعوین از این کار تحیر کرده علت را پرسیدند. ملاً با خنده گفت: مگر نه آن که شما برای مردم به اعتبار شخصیتشان ارزشی قائل نیستید و احترامتان به آدم‌ها به اعتبار ارزش لباس‌هایشان است، پس تعجب‌تان از برخورد من چیست؟ آدم از خودبیگانه با لباسش، هم هویت است. نشانه این از خودبیگانگی همین مارک‌های جور و اجور لباس و کفش و کلاه و پالتو و چتر و جوراب و لباس‌های زیرورو است که ماه به ماه و هفته به هفته تغییر می‌کند و انسان‌های سرگشته را به دنبال خود می‌کشاند و مردم مُدپرست دار و ندار خود را بر سر این تجملات بی‌اعتباری صرف می‌کنند.

تحت این روابط، شخصی که سر و وضعش مناسب نیست اصلاً اعتباری ندارد و فردی که اعتبار اجتماعی ندارد از نظر اجتماع اصلاً آدم به‌شمار نمی‌رود.

اکنون مفهوم تولد دوباره برایت روشن شده است. مردن و دوباره زنده شدن یعنی خلاص شدن از پيله دست و پاگیر این روابط مزاحم. یعنی درک این مفهوم که انسان با لباسش، با منصب و مقام و شغل و کارش تفاوت دارد. یعنی متوجه شود که پرنده و قفس یکی نیستند. آن‌گاه

به جای این که وقتش را صرف تزیین و آرایش قفسش کند به تقویت پر و بالش و تمرین اوج گرفتن پردازد. تا وقتی قفسش فرسوده شد بتواند در یک چشم به هم زدن سرقله قاف بنشیند. مسأله از خود بیگانگی به صورت بسیار زیبایی در این بیت حافظ بیان شده است:

چه شگرهاست در این شهر که قانع شده اند

شاهبازانِ طریقت به مقام مگسی^۱
 در این بیت بلند، مگس صورت مقلوب و بدل شده و ناخویشمند و از خودبیگانه و اعتبار باخته شهباز بلند پرواز است. آری، روح بلند انسان درحقیقت یک شاهباز بلند پرواز است که از مستی حلاوت روابط دنیا مسخ شده و به صورت یک مگس درآمده است.

مسخ - کتاب معروف نویسنده فرانسوی کافکا - نیز حکایت شخصی ناخویشمند و از خودبیگانه است.

مسخ^۲ و از خودبیگانگی^۳

دوست من!

تو می دانی که انسان، بوزینه و عنکبوت و خرمگس و رطیل نیست. پس اگر خود را با این جانوران یکی ببیند ناشی از آن است که جوهر انسانی او مرده است. او مرده ای است که گرفتار تارهای عنکبوت آسای یک حشره شده است. او باید به خود آید، این حشره را از پا بیندازد، نقاب او را از برابر چهره جوهری خویش برگیرد و جوهر دردمند و دربند خود

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۳۴۶.

2. metamorphosis

3. alienation

را آزاد و رها سازد. این آزادی است که تولد دوباره است. این آزادی است که رهایی از مسخ می باشد و نویدبخش زایشی نوین است.

دوست من!

تجسم مسخ از همه جا زیباتر در داستان طاوس سهروردی بیان شده است.

سهروردی حکایت می کند که در اطراف قصر یک شاه - جایی که درختان آن در چهار فصل سال سرسبز و خرم بودند - طاوس های زیبایی باوقار و زیبایی می خرامیدند و گوشه و کنار باغ را با پرتو رنگارنگ چترهایشان آذین می بستند. اتفاقاً یک روز به دستور شاه قراولان قصر یکی از این طاوس ها را که از همه زیباتر و شکیل تر بود گرفتند و یک قالب از پوست به سر تا پای او کشیدند و دور تا دور پوست او مانند زرهی محکم دوختند. دیگر طاوس نه می توانست پر و بال باز کند و نه چتر بزند. سپس او را در یک حفره سیاه انتهای یک چاه سرنگون کردند و از شکافی برایش آب و دانه ریختند.

طاوس فقط از سوراخ هایی که در آن قالب پوستین گذاشته بودند می توانست بیرون را ببیند. بیرون هم فقط یک فضای سیاه و حفره تنگ و تاریک بود. اول کار، طاوس خیلی وحشت زده و گریان و نالان بود. اما آهسته آهسته با این تاریکی و سیاهی خو کرد. مثل جنینی که اصلاً چشمانش در زهدان مادرش شکل می گیرد و در سیاهی مطلق عادت به ندیدن می کند و با وجود و یا عدم عالمی بیرون از حفره رحم مادرش کاری ندارد، به همان جایی که هست خو می کند و با همان چیزی که دارد خوشی

می نماید. طاوس به تدریج فراموش کرد که طاوس بوده و در باغی و گلستانی زندگی می کرده و قدرت چتر زدن داشته است. او بعد از مدتی یقین قاطع یافت که از ابتدای آفرینشش به همین صورت عجیب الخلقه آفریده شده و به دنیا آمده است. هرگز رنگ و بال و نور و پرواز و خرامیدنی در کار نبوده است. گل و گلزار و باغ و سبزه و آب روانی در کار نبوده است. حتی اگر کسی برای یادآوری از گذشته خود طاوس با او سخن می گفت طاوس بی اعتنا به حرف او می گفت: همه این حرف ها دروغ است.

سالیان متوالی به همین ترتیب گذشت. تنها در طول این مدت گاهی نسیمی از همان باغ می وزید و از شکاف حفره رد می شد و بوی آشنایی را به مشام طاوس می رساند. طاوس به یک غم مبهم و اندوه نامعلوم دچار می شد که نمی توانست علت آن را درک کند.

عاقبت یک روز شاه دستور داد مأمورانش طاوس را از آن دهلیز بیرون آوردند و آن قالب پوستی را از دور او جدا کردند و دوباره او را به میان باغ و بین دوستانش بازگرداندند.

دوست من!

می دانی قالب گرفتن چیست؟

معمولاً وقتی می خواهند پیکره ای، هیكلی، مجسمه ای یا چیزی از این قبیل بسازند ابتدا قالبی درست می کنند و سپس در آن گچ یا گِل می ریزند تا شکل آن قالب را به خود بگیرد. توجه کن و بین چرا به پیکر آدم قالب نام نهاده اند؟ در ژاپن و چین رقصی به نام رقص شیر وجود دارد. قالبی

مثل هیكل شیر درست می کنند و سپس یک رقاص داخل آن می شود. و ادای شیر را در می آورد. در آفریقا نیز سیاهپوستان ماسک ها و قالب های مختلف با اشکال جورواجور می پوشند و مراسم خاصی انجام می دهند.

مردم غالباً خود را قالب جاندار و زنده می انگارند. یعنی خودشان را عین قالبشان و قالبشان را عین خودشان می شمارند. این یعنی مسخ. این یعنی از خود بیگانگی. تفاوت ندارد که آدم خود را با ماسک های آفریقایی یکی بگیرد یا با قالب بدن خودش یا با یک عنکبوت. اینها همه نمونه های مختلف از خود بیگانه شدن و مسخ است. اینها همه دلمردگی است. همین ها است که آدم را به پوچی و بیهودگی زندگی معتقد و باورمند می سازد. چون این نوع زندگی ها بدتر از مردگی است. به این دلیل است که خیلی آدم ها دست به خودکشی می زنند.

مرگ روحی

دوست من!

چاره کار - ولی - در خودکشی نیست. خودکشی اعلام مرگی است که سال ها قبل اتفاق افتاده است. این مسأله را صادق هدایت در داستان داش آکل بیان داشته است. مدت ها پیش از آن که کاکا رستم با زخم دشنه اش ناجوانمردانه داش آکل را از پای در آورد، او از نافرجامی عشقش به مرجان تباہ شده بود. یعنی در تمام این مدت فقط یک زندگی قالبی داشت، نه یک حیات قلبی.

به همین دلیل است که حافظ میان این دو نوع زندگی - قلبی و قالبی - قائل به تفاوت می شود و می گوید:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او، نمرده، به فتوای من نماز کنید^۱
 انسان وقتی به خودش بیاید و بفهمد که با قالبش، یا شغلش، با روابط
 بیرونیش تفاوت دارد؛ وقتی برای احیای جوهر مکمون در درونش
 برپاخواست، دیگر احتیاج به خودکشی ندارد. او در راه زندگی جاوید گام
 برداشته است. شعله عشق حقیقت در وجودش افروخته شده و سراسر
 وجود و بود و نبود او را سوخته است. شعله‌ای که هرگز خاموش نمی‌شود.
 از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست^۲

انسان وقتی با حیات قلبی زنده باشد، وقتی باطنش بیدار و فعال و حاضر
 و ناظر و پویا و ذاکر باشد، از حبس شکل و صورت و قفس قالب نجات
 یافته است:

عارفان از حبس صورت رسته‌اند بر دریچه نور دل بنشسته‌اند
 سایه را از خود جدا دانسته‌اند چابک و سرمست و خرم جسته‌اند
 زنده بودن یک مگس، مرگ یک شهباز است؛ و مرگ مگس،
 نویدبخش آزاد شدن آن شهباز.

قاف عرش و شهباز روح

دوست من!

سهروردی انسان را شهبازی می‌داند که بر قله‌ای کوتاهتر از قاف قرب

۱. دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۲۴.

۲. همان، ص ۱۰۸.

نمی‌نشسته. شهبازی که روزی از بد حادثه در دام گرفتار آمده و صیاد
 به جای این که او را در قفس بیندازد قالبی بر تن او کشیده و پنج روزن بر
 آن تعبیه کرده به طوری که دیگر او فقط از محدوده روزنه‌های این پنج
 حس می‌تواند گوشه و کنار و دور و بر خود را ببیند. اما هر لحظه از کنگره
 عرش صفیر می‌کشند و او را به جایگاه اصلیش باز می‌خوانند. حافظ همین
 معنا را به این صورت بیان فرموده است:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشمین تو نه این کنج محنت آباد است

تو را زکنگره عرش می‌زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است^۱

در کتاب **بوف کور** - که پیش از این هم مورد بحث ما بود - صادق
 هدایت فضای درشکه‌ای را که قهرمان داستان در آن نشسته به فضای
 تاریک یک تابوت تشبیه می‌کند. این تابوت در واقع، انعکاس روابط
 اجتماعی است که آدم جوهری، جوهر آدمی را در خود حبس کرده و آن
 را لحظه به لحظه به گورستان تباهی نزدیک و نزدیکتر می‌نماید. وقتی
 انسان درون تابوتی تخته‌بند باشد دیگر نمی‌تواند به عروج در اوج افلاک
 پرکشد. به فرموده حافظ:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

که در سراچه ترکیب تخته‌بند تنم

چنین قفس نه‌سزای چو من خوش الحانی است

رَوَم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

۱. همان، ص ۱۱۴.

تنها راه خروج از تابوت این روابط و قفس ارزش‌های جعلی و بی‌محتوا همان کاری است که طوطی هندوستان انجام داد. به فرموده خاقانی در تحفة العرّاقین:

طوطی معانی آفرینم شروان قفسی است آهنینم
من مرده - به ظاهر - از پی جست کان طوطی کو بمُرد و ارست
انسانی که در فضای یک قبر گرفتار است جز تاریکی هیچ نمی‌بیند و در نتیجه جهان را تاریک مشاهده می‌نماید که جهان سراسر تاریکی و تیرگی است. او دنیای محدود خود را سراسر کیهان می‌پندارد. او هر چه را که از نور و سیر و سرعت بشنود نمی‌پذیرد و باور نمی‌دارد.

پیش چشمت داشتی شیشه‌کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود^۱

دوست من!

کافی است این شیشه کبود خودبینی از پیش چشمان آدم برداشته شود تا روشنی رخ نماید. بنا به فرموده هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند اعجاب انگیزش:

شمع جوئی و آفتاب بلند روز بس روشن و تو در شب تار
گر زظلمات خود رهی؛ بینی همه عالم مشارق الانوار
عرفان جهان روشنایی و نورانیت است. عرفان مشاهده روشنایی است. چشم یک عارف به نور عادت کرده و از ورای حجاب‌ها و رنگ‌ها، نورها را مشاهده و مکاشفه می‌کند. دعوت عرفان نیز به اقلیم جاوید فروغستان است. اشتباه مکن. نه به جهان دیگر. بلکه به کنه همین جهان. با

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۴.

برداشتن عینک تیره از برابر دیدگان. نور از ذره ذره اجزای همین عالم آشکار می‌گردد. باز هم به فرموده هاتف اصفهانی:

یار بی‌پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار
عرفان بیداری از خواب‌گران غفلت است. هوشیاری نسبت به خود جوهری است. فعال کردن استعدادهای نهفته در بطن وجود هر فرد است. به قول مولانا جلال‌الدین بلخی:

این جهان خوابست، اندر ظنّ مایست.^۱

و بنا به فرموده سعدی شیرازی:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی^۲

دوست من!

کسی ادعا نکرده که برداشتن این عینک تیره از برابر دیدگان جهان‌بین کاری سهل است. پیش از این گفتم که تا یک سده پیش، دنیای انسان، خالی از منظومه‌ها و کهکشان‌های بی‌شمار بود. نه این که همه این اجرام عظیم کیهانی ظرف همین یک صدسال اخیر خلق شده باشند. نه! تا یک صد سال پیش همه این اجرام در پس پرده غفلت و جهالت آدمی پنهان بودند.

آدمی زادگان با آنها غریبه بودند. یعنی تا صد سال پیش سراسر کیهان محدود در حیطه بسیار تنگ بینش حسی آدمی بود. اما همان انسان امروزه انصاف داده که دیگر زمین مرکز هستی نیست و بلکه کمتر از

۱. همان، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۷.

۲. دیباچه گلستان، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۱۲.

خشخاشی در قلب صحرائی محسوب می شود و نسبت آن باکل کیهان نسبت یک قطره با همه اقیانوس ها است. چنان که عارفان فرموده اند:

زمین در جنب این گردون مینا چو خشخاشی است اندر قلب صحرا
نگر تا خود از این خشخاش چندی سزدگر بر سبیل خود بخندی

هم چنین نسبت معرفت امروزی با معرفت انسان صد سال بعد هم چنین است. اما اشکال در این است که یک عینک سیاه ته استکانی خود محورینی بر چشمان آدمی سوار است و او را از درک حقیقت باز می دارد. کرمی که در یک پیله مخفی است زمین و آسمان و مکان و زمانش به همان فضای بسته پیله محدود است:

همان کرمی که در پیله نهان است زمین و آسمان او همان است
اعتقادات و خرافات و باورها و مدلسازی ها و مدبازی ها و ...
ارزش های جوامع مصرفی امروزی که به سراسر جهان صادر می گردد همه تار و پود پیله تنگی هستند که گرداگرد ضمیر انسان تنیده و پیچیده شده است. راه رهایی دگردیسی و تحوّل جوهری است. آن کرم باید در خلوت خود، بال و پر درآورد و با همّت خود پیله را حفره بزند و از آن حفره به جانب نور و خورشید پر بگشاید و صعود کند.

یکی تیشه برآرید پی حفره زندان چو زندان بشکستید همه شاه و امیرید
آن قدر برود تا در نور غرقه شود و نور و روشنایی گردد. آنگاه بفرماید:

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش

که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد

آری دوست من!

تو لّد پروانه متلازم و همزمان با مرگ زندگی در درون پیله است و آغاز زندگی در پیله ملازم با مرگ کرم است. این مرگ ها هر بار حرکت گام به گام کیمیای دگردیسانه تحوّل جوهری است. مولوی فرماید:

از جمادی مُردَم و نامی شدم وز نما مُردم به حیوان بَرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک پَر و سَر
وز ملک هم بایدم جستن زجو کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم^۱

در نظر شخص بصیر که همان عارف مکاشف است حقیقت هستی در بند و قید و چهارچوبه تخصصات طبقاتی و تنازعات نژادی و قومی و زبانی و حسی و نسبی و فرهنگی و اعتقادی نمی گنجد. آنان که با این قبیل مسایل سرگرمند، پا و گوش و عاج و خرطوم را به جای فیل در تاریکی گرفته اند و هر یک علیه سایرین پرچم مخالفت و خودرایی برافراشته اند. پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودندش هُنود
از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکی کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد گفت هم چون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید آن برو چون بادبیزن شد پدید^۲
هم چنین هر یک به جزوی که رسید فهم آن می کرد هر جا می شنید

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۶-۳۹۰۲.

۲. همان، دفتر سوم، ابیات ۴-۱۲۶۰.

از نظر که گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد، این الف در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی چشم حس هم چون کف دستت و بس نیست کف را بر همه آن دسترس چشم دریا دیگر است و کف دگر کف بهل؛ وز دیده دریا نگر^۱ درک حسی از حقیقت درکی نسبی است. در درک نسبی چون انسان با بخشی از حقیقت به عنوان واقعیت سر و کار دارد حتی اگر در دعوا و در ادعای خود صادق باشد، با دیگران در یک سطح قرار می گیرد چون همه آنها را زاویه های گوناگون مشاهده و رصد واقعیت از یکدیگر متمایز و ممتاز می نماید. اگر کسی سوار بر یک قایق شود و در خلاف جهت حرکت قایق بر روی آب حرکت کند دارای دو نوع حرکت خواهد بود. هر چند برای ناظری که خارج از قایق است او در یک نقطه ثابت است. هر دو تن در شهادت و گواهی خود صادقند اگر یکی از آن دو بگوید: من به دو اعتبار در حرکت بودم و دیگری بگوید: تو در تمام مدت مفروض از جای خود تکان نمی خوردی. چون این دو تن واقعیت واحد را از دو زاویه متفاوت رصد می کنند، این امر باعث می شود که یک واقعیت تبدیل به دو واقعیت شود.

دوست من!

از آن جاکه همه با مشاهدات حسی خود تنها بخشی محدود و نسبی از واقعیت ها را لمس می کنند، لاجرم عقیده هر کس باید محترم باشد و دارای ارزش نسبی یکسان با سایر عقاید به شمار آید، مگر اینکه به طریقی

۱. همان، دفتر سوم، ابیات ۷۱-۱۲۶۷.

نادرستی اش ثابت شود. اما آن کسی که با حقیقت سر و کار دارد نسبت به همه بینش های مختلف سعه صدر نشان می دهد و می گوید: هر کس به قدر فهمش فهمید مدعا را.

پيله ادراك و ناكرانمندی هستی

جهان یک کرم محدود در فضای پيله است. خود محور بینی انسان نیز فضای ادراك او را محدود می کند و او را از درک حقیقت ناتوان می سازد آن چنان که نسبت به قدمت ماده و بی آغازی هستی نیز قضاوت می کند. حال آن که طول عمر او در مقایسه با هستی کیهان از عمر یک شهاب سوزان و برق جهان در صحنه آسمان ناچیزتر است. مولوی می گوید: آن کرمی که در درون سیب متولد می شود چگونه می تواند نسبت به عمر سیب و درخت و باغبان و باغ و زمین و آسمان قضاوت به جا و صحیح بنماید؟

پشه کی داند که این باغ از کی است

کو بهاران زاد و مرگش در دی است^۱

عرفان به انسان این هشیاری را می دهد که با کورسوی حس و عقل نمی توان راجع به حقیقت کیهان و وسعت جهان و رابطه زمان و مکان وقوف یافت. و برای این کار باید دیده ای درخور شهود نامتناهی کسب نمود. علم تقلیدی و بال جان ماست عاریه است و ما نشسته کان ماست زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن هرچه بینی سود خود ز آن می گریز زهرنوش و آب حیوان را بریز

۱. همان، دفتر دوم، بیت ۲۳۲۶.

هر که بستاید تو را دشنام ده
سود و سرمایه به مفلس وام ده
ایمنی بگذار و جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را^۱
کسی که هم چشمی بینا و روشن و هم چراغی روشنایی بخش در پیش
چشم دارد به مجادله نابینایان تاریکی نشین درباره توضیح چگونگی فیل
می خندد و می گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند^۲

مدارا و تسامح و احترام به عقاید دیگران

دوست من!

در می یابی که تحمل عقیده دیگران و احترام به آزادی و حقوق افراد
دیگر و داشتن سعه صدر و پذیرفتن کثرت آراء چگونه در یک دیدگاه
عرفانی از جهان جا می افتد.

هیچ عارفی با عارف دیگر ستیزه نمی کند چون هر دو یک حقیقت را
مکاشفه می کنند، آنهم از نقطه نظری فراحسی. از جانب دیگر هیچ عارفی
با هیچ غیر عارفی نیز ستیزه جویی در پیش نمی گیرد. چون ستیزه جویی
به کشف حقیقت برای غیر عارف نمی انجامد، به فرموده مولوی:

کور را هر گام باشد ترس چاه
با هزاران ترس می آید به راه
مرد بینا دید عَرَضِ راه را
پس بداند او مَغَاک و چاه را

۱. همان، دفتر دوم، ابیات ۷-۲۳۳۲.

۲. دیوان غزلیات حافظ، ص ۱۹۳.

پا و زانوآش نلرزد هر دمی
روترش کی دارد او از هر غمی؟^۱
و نیز:

چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد گهر را از حصا^۲
سایه رهبر به است از ذکر حق
یک قناعت به زصدلوت^۳ و طبق^۴

دوست من!

گفتم که هر عارفی حقیقت را می بیند. تو باید بدانی که این بصیرت،
ناشی از شکفتگی استعدادهای مکمون در وجود هر فرد انسانی است. پس
از آنجا که استعدادها متفاوت است قدرت بینش عارفان نیز برحسب
استعدادها گوناگون می باشد؛ همه یک حقیقت را مکاشفه و مشاهده
می کنند ولی هر یک درخور استعداد و طاقت و ظرفیت خاص خویش.
مثالی بزنم: ماه و زهره و مریخ و مشتری و نپتون و پلوتون و سایر سیارات
و اقمار منظومه شمسی از خود نور و فروغی ندارند و همه آنها آینه هایی
در برابر خورشیدند اما به نسبت دوری و نزدیکی و بزرگی و کوچکی
خودشان نور خورشید را به تفاوت گرفته و منعکس می نمایند. اگرچه
عطارد و پلوتون هر دو، رو در یک خورشید دارند و به گرد یک خورشید
طواف می کنند ولی عطارد غرق در نور و گرمی و حرارت است حال آن که
پلوتون شعاع های بسیار ضعیف و خفیفی از خورشید را اخذ می کند.

عارفان نیز همه آینه هایی هستند که خورشید حقیقت در آنها تجلی و

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۲-۱۷۴۰.

۲. همان، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۸. حصا: سنگریزه.

۳. خوراک مطبوع.

۴. همان، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۷.

ظهور می نماید ولی به سبب قرب و بعد و اختلاف ظرفیت، همگی به نحو یکسان از اشعه های آن خورشید یگانه بهره مند نمی شوند.

گفت چشم من ز تو روشنتر است بعد از آن هم از بلندی ناظر است

آئینه سکندر

دوست من!

پیش از این آینه ها مثل امروز از شیشه ساخته نمی شدند. آینه سازان برای ساختن آینه، سنگ آهن را از معدن استخراج می کردند و آن را در کوره حرارت می دادند تا از حالت اکسیده بودن خارج گردد و آهن ناب و خالص و مذاب به دست آید. بعد آن را به ضرب پتک های گران به صورت ورقه های بسیار نازک درمی آوردند و سپس با سوهان و سمباده و مواد مختلف سطح این ورقه ها را به شدت می سودند و صیقل می زدند تا کم کم کدورت آن مرتفع می شد و صفا می یافت و بزاق می گشت. سپس این ورقه برق افتاده و روشن را در قابی چوبی و شکیل تعبیه می کردند و به عنوان آینه به بازار برده و به فروش می رساندند. امروزه در موزه های باستان شناسی این قبیل آینه ها که از اعماق خروارها خاک و آوار بیرون آمده به نمایش گذاشته می شوند. سطح سیاه و تاریکی دارند. علت آن است که زنگ زنگار بر آنها نشسته و آهن به واسطه مرور زمان در اثر تصرف اکسیژن هوا اکسیده شده است. آینه ها نیاز به رسیدگی مداوم و غبارروبی منظم داشتند تا همیشه صیقلی و بزاق باقی بمانند.

دوست من!

وقتی خوب دقت کنی می بینی که تبدیل یک سنگ کثیف و کدر به

یک آینه شفاف و بزاق در حقیقت یک تحوّل جوهری است که در اثر ذوب شدن و حرارت دیدن و سوده شدن و صفا یافتن و جلاگرفتن حاصل می گردد.

جوهر انسان هم یک آینه است که از بس که بر آن زنگار نشسته کدر و تیره شده است، چیزی در آن منعکس نمی شود. وقتی انسان به تحوّل جوهری خود را اصلاح کند و در جهت تکمیل وجود خود گام زند به تدریج این آینه از کدورت زنگارها خلاص می شود و نور خورشید حقیقت در آن فرو می تابد. به فرموده مولانا جلال الدین:

آینه ات دانی چرا غمّاز نیست؟ زان که زنگار از رخس ممتاز نیست^۱
 رو تو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن، آن نور را ادراک کن^۲
 آینه کز زنگ آرایش جداست پرشعاع نور خورشید خداست^۳
 یک اتاق تاریک را در تصوّر خود بیاور که در آن اشیاء مختلفی چیده و مرتب شده باشد. پیداست تا نوری فضای این اتاق را روشن ننماید چیزی نمایان نمی گردد و رنگ ها و شکل ها و حجم ها و ظرفیت ها و موقعیت ها و نسبت ها و جهت ها و ... آشکار نمی شود.

این تفاوت ها از آن رو است که هر یک از اشیاء در برابر نور، ماهیت خاص خود را نمایش می دهد. میز با شکل و رنگ و هندسه فضایی خودش، دیوار و کیف و کفش و کلاه و کمد و کتاب و ... هم همین طور. اما اگر در این اتاق در برابر خورشید یا چراغ یک آینه نیز قرار داشته باشد نه به صورت خودش، بلکه به صورت خورشید و چراغ و منبع نورانی ظهور

۱. همان، دفتر اول، بیت ۳۴.

۲. همان، کلاله خاور، ص ۳، س ۵.

۳. همان، ص ۳، س ۴.

می نماید. یعنی وقتی خورشید بر آن بتابد آینه به صورت خودش ظهور و جلوه می کند، اما چون صورتش بی صورتی است، صورت خورشید و یا هر منبع نورانی دیگر در آن تشعشع می یابد: آینه دل را نباشد حد؛ بدان!^۱

ور مثالی خواهی از علم نهران قصه گو از رومیان و چینیان^۲

یک بار امیری دو دسته نقاش از دو گوشه دنیا از روم و چین آورد تا سالن قصر او را تزیین کنند. یک پرده هم میان این دو دسته کشید و قول داد که با رأی داوران کار هر کس زیباتر تشخیص داده شد به او یک جایزه بدهند.

این دو دسته آغاز به کار کردند. در موعد مقرر امیر مذکور و داورها آمدند. اول به بخش کار چینیان رفتند و دیدند هزارها نقش بر در و دیوارها تصویر شده و آنجا را به صورت نگارخانه عظیمی تزیین کرده اند به طوری که از ترکیب رنگها و زیبایی اشکال آن چشم آدمی خیره می شود.

بعد نوبت بازدید از هنرنمایی رومیان شد. رومی ها پرده ای را که میان دو قسمت بود برداشتند و همه دیدند که آنها تمام سالن را آینه کاری کرده اند و نور به داخل سالن تابیدن گرفت. همه نقاشی های نگارخانه چینی در این آینه ها منعکس شده و در زیر پرتو نور خورشید منظره باشکوهی پیدا کرده بود. آن تیرگی و کدورتی هم که در اصل کار وجود داشت در زیر نور محو شده بود.

همه داوران انصاف دادند که آینه کاری رومیان بهتر و هنرمندانه تر از

۱. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۳۵۰۲.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۳۴۸۰.

رنگرزی و نقاشی چینیان بوده است. مولوی بلافاصله در پایان این داستان منظور خود را بیان می دارد. تصوّف فن صافکاری و صیقل زدن به آینه روح است. رومیان آن صوفیاند ای پدر.^۱

دوست من!

اگر تو یک، ده یا صد کتاب را مطالعه کنی ذهنت را محتویات این کتابها آکنده می کند. ولی اگر به جای این کار، آینه ادراکت را مصقّا و مصقّل نمایی محتویات هر کتابی می تواند در آن عکس بیندازد بدون این که آن را پر و آکنده و ذهن تو را پراکنده کند.

ذهن پر، مثل سالن تزیین شده توسط نقاشی های چینیان است. چنان که جای چیز و نقش جدید دیگری را ندارد. تمام گنجایی و ظرفیت آن انباشته شده ولی سالن رومیان مثل ذهن صافی همیشه پر از گنجایش فراگیری و قبول انعکاس تصاویر و مطالب مختلف است بدون این که آن را پر کند و استعداد گنجایی از آن را سلب نماید.

دوست من!

ذهن انسان مثل یک لیوان است. تفاوت ندارد در آن آب یا شراب یا شربت بریزی. گنجایشش وقتی تمام شد لبریز می شود و دیگر قبول نمی کند. حالا اگر در آن چایی باشد و تو بخواهی آب بخوری باید ابتدا محتوای آن را دور بریزی سپس آن را دوباره پر کنی.

اما یک ذهن خالی مثل یک لیوان خالی همیشه گنجایش پر شدن را

۱. همان، دفتر اول، بیت ۳۴۹۷.

دارد و ذهن پر مثل یک لیوان پر، دیگر استعداد قبول چیز دیگر را ندارد. در سلوک طریقت عرفان نیز قواعد و اصولی هست که آدم را به مقامی مانند آینه می‌رساند. مقامی که در آن همهٔ جوهر اشیاء ظهور می‌کند. حتی سالک مثل آب و آینه، عکس‌های ذهنی و افکار دیگران را می‌گیرد و بدون این که از آنها پر شود یا آنها ذهنش را منقش نمایند، به آنها آگاه می‌شود. علت این توانایی خالی شدن از خود یعنی از همان خودمجازی می‌باشد.

رومیان آن صوفی‌اند ای پدر بی‌زتکرار و کتاب و بی‌هنر
 لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها پاک از آرزو و حرص و بخل و کینه‌ها
 آن صفای آینه و صف دل است صورت بی‌منتها را قابل است
 صورت بی‌صورت بی‌حدّ غیب ز آینهٔ دل تافت بر موسی زجیب^۱
 البته آینه اگرچه می‌تواند قبول همه نوع صورتی بکند ولی همهٔ این صورت‌ها به علت انعکاس نور در آن پیدا می‌شوند. حال آن که، کامل‌ترین صورتی که در آینه می‌تواند ظهور کند صورت منبع نورانی یا خورشید است. وقتی خورشید به یک آینه می‌تابد، آینه خودش، در نور محو و فنا می‌شود به طوری که اگر کسی به آینه بنگرد دیگر جایی برای دیدن خود آینه نمی‌ماند چون چشمش را نور خورشید خیره کرده است.

اهل صیقل رسته‌اند از بوی و رنگ هر دمی بینند خوبی بی‌درنگ
 نقش و قشر علم را بگذاشتند رایت عین‌الیقین افراشتند^۲
 گرچه نحو و فقه را بگذاشتند لیک محو فقر را برداشتند^۳

۱. همان، دفتر اول، ابیات ۵۰۰-۳۴۹۷.

۲. همان، دفتر اول، ابیات ۷-۳۵۰۶.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۳۵۱۱.

صد نشان دارند و محو مطلقند چه نشان؟ بل عین دیدار حقند^۱
 هدف سلوک آن است که ضمیر انسان آن قدر صیقلی بخورد و صفا یابد و آن قدر در طول مراقبه و تمرکز ذهن از قید و بند خیالات و اوهام و افکار مختلف آزاد گردد که خورشید حقیقت در آن نمایان شود. زیر تابش و تلاء نور خورشید باطنی، آینه قلب محو و فنا می‌شود و نور از همه جانب بر آن احاطه می‌یابد. به قول شیخ نجم‌الدین رازی در کتاب مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، قلب درویش سالک چنان صفا و روشنی‌هایی می‌یابد که گاه «بُود که در روشنی، هزار باره از خورشید صورتی درخشان تر بُود.»^۲ به گفته سعدی:

خورشید اگر تو روی گشایی فرو رود

گوید دو آفتاب ننگجد به کشوری

روئی که روز روشن اگر برکشد نقاب

پرتو دهد چنان که شب تیره اختری^۳

جوهر انسان، خودش مانند آینه است. اما آن انسانی که منتشر در اجتماع شده و مجموعه واکنش‌ها و منش‌ها و شروط و قیود گوناگون است به صورت یک پرده ضخیم و تاریک بر آن آینه قلب غبار و زنگار نشانده و مانع از آن می‌شود که چیزی در آن عکس بیندازد. به فرموده حافظ:

دل که آینه شاهی است غباری دارد

از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی^۴

۱. همان، کلاله خاور، ص ۶۸، س ۴۲.

۲. ص ۳۰۲.

۳. کلیات سعدی، طیبات، ص ۷۸۵.

۴. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۴۸۸.

صیقل زدن یا تصفیة باطن یعنی حرکت به سوی باخودییگانگی. یعنی به کنار نهادن نقاب و حجاب از خودییگانگی. انسان از خود بیگانه، پرده‌ای است که بر انسان جوهری کشیده شده و مانع ظهور انسان جوهری است. آینه صاف وقتی بر آن زنگار بنشیند دیگر خاصیت آئینگی خود را از دست می‌دهد. دیگر آینه نیست، بلکه یک تکه آهن سیاه شده و بی مصرف است. قبلاً آینه بوده و حالا آهن سیاه شده، به فرموده حافظ:

یارب آن زاهد خودبین که به جز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز^۱
از خودییگانگی یعنی سقوط از مقام آئینگی به درکه یک تکه آهن سیاه بی مصرف. با خود یگانگی یعنی زدودن این کدورت سیاه و زنگار از خود بیگانگی، و روشن کردن سطح آینه.

«بدانک چون آینه دل... زنگار طبیعت و ظلمت صفات

بشریت ازو محو شود... پذیرای انوار غیبی گردد و سالک

به حسب صقالت دل و ظهور انوار، مُشاهد آن انوار شود.»^۲

انسان جوهری دارای جوهر تابناک است ولی وقتی زنگار قیود و شرطهای قراردادی و واکنش‌های شرطی و غیرشرطی آن جوهر را تیره کرد، این انسان از خود بیگانه شده و شخص دیگری گشته است. بازگشت به خویش؛ یعنی، زنگار زدایی و مصفا کردن صورت این آینه.

خوب پیدا است که یک تکه آهن سیاه مورد اعتنای کسی نیست. ولی یک آینه روشن مورد نظر همه اهل بصر است.

۱. همان، ص ۲۵۹.

۲. مرصاد العباد، ص ۲۹۹.

آینه را تو داده‌ای صورت خود به عاریت

ورنه چه زهره داشتی در نظرت برابری؟^۱

عشق در عرفان

دوست من!

کم‌کم به مفهوم عشق در عرفان نزدیک می‌شویم. آینه راهمه در دست می‌گیرند تا خود را در آن بنگرند. یک روز شخصی از مسافرتی دور دست به مصر وارد شد و به دیدار حضرت یوسف رفت، و به او گفت:

کدام کس به تو ماند که گویمت که چو او بیی

زهرچه در نظر آید گذشته‌ای به نکویی

ندیدم آبی و خاکی به این لطافت و پاکی

تو آب چشمه حیوان و خاک غالیه بویی^۲

سپس گفت: من قصد داشتم هدیه و ارمغانی بیاورم، هرچه فکر کردم که

بهترین هدیه‌ها چه می‌تواند باشد که شایستگی ارمغانی تو را داشته باشد

عقلم به چیزی جز آینه نرسید. این بود که این آینه را با خود آوردم که

حسن خداداده خود را در آن بنگری. به فرموده سعدی:

گرت کسی بپرستد ملامتش نکنم من

تو هم در آینه بنگر که خویشتن بپرستی^۳

آن کسی که سیمای زیبا و دوست داشتنی دارد و همه از دیدن او خدا را

تحسین می‌کنند، خودش بیشتر از هر کس دیگر به خود شیفته و عاشق

۱. کلیات سعدی، طیبات، ص ۷۸۰.

۲. همان، طیبات، ص ۷۸۶.

۳. همان، طیبات، ص ۷۷۰.

است. وقتی که یک صورت زیبا در یک آئینه درآک و دارنده قدرت ادراک منعکس شد، هم بیننده بر سیمای خود شیفته می شود و هم آینه بر صورت بیننده شیدا می گردد. بنا به فرموده خاقانی شروانی:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه

ما را نگاه در تو؛ تو را اندر آینه

تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش

تو عاشقی به خود؛ ز تو عاشق تر آینه

در حقیقت همین شیفتگی به رؤیت صورت زیباست که یک تکه

سنگ را تبدیل به یک آینه درخشان می کند که می تواند مقابل سیمای زیبا قرار گیرد و با او رویارویی کند.

لایق آن دیدم که من آئینه ای پیش تو آرم چون نور سینه ای
تا ببینی روی خوب خود در آن ای تو چون خورشید شمع آسمان^۱
آدمی که می خواهد حقیقت را مشاهده کند و از شوق و ذوق آن هزار

گونه ورزش و تمرین و مشق مختلف می نماید، هدفش زدودن کدورتها
و زنگارها و صفا بخشیدن به آینه باطن خویش است. این در واقع عشق

دیدار روی منیر و تابناک حقیقت مطلق است که آدم را به قبول این همه
مشاقی و ریاضت وادار می کند. آن جذبه چهره حقیقت است که سالک را
بر آب و آتش و گرم و سرد عبور می دهد بدون این که او از آب و آتش
خبر یابد. آن شوق دیدار است که خار مگیلان را گلستان و بوستان جلوه

می دهد.

۱. مثنوی معنوی، به اهتمام دکتر توفیق سبحانی، دفتر اول، ابیات ۱-۳۲۱۰.

دوست من!

صورت زیبا به خودش شیفته است و آینه به صورت زیبا دلفریفته.

این میان آینه به دلیل دل بستگی به ظهور زیبایی باید تحمل صدهزار
صورت زشت و کریه را نیز بکند.

به هر حال آن آدم جوهری وقتی به مقام آینگی رسید و از قید و بند

زنگارهای از خود بیگانگی رهایی یافت، محل تجلی خورشید حقیقت

می شود. هر بار که این خورشید بر آینه می تابد او شیفته و سرمست از نور

ظهور می گردد و دین و دل را از دست می دهد. به فرموده سعدی:

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم

باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی^۱

و نیز حافظ می فرماید:

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست^۲

او آن چنان در برابر عشق معشوق از خود بی خود و فانی می شود که من

و ما را در میان نمی بیند و هر چه می بیند لیلا است. این جاست که هم زبان با

مولوی از زبان مجنون شوریده سر می گوید:

من کیم؟ لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن^۳

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین هست بیش^۴

لیک از لیلی وجود من پر است این صدف پر از صفات آن در است^۵

۱. کلیات سعدی، طبیات، ص ۷۸۸.

۲. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۲۸.

۳. مثنوی معنوی، کلاله خاور، ص ۳۱۲، س ۳۹.

۴. همان، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۵.

۵. همان، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۷.

ترسم ای فصّادگر فصدم کنی

نیش را ناگاه بر لیلی زنی

۱

در این جا عشق او به جلوه نورانی معشوق، عشق او به جوهر خودش و عشق او به خودش، عشق به معشوق است. اینجا همه وحدت و اتحاد و یگانگی است و جایی برای اختلاف و بیگانگی باقی نیست. به فرموده مولانا:

آینه کَلّی تو را دیدم ابد	دیدم اندر چشم تو، من چشم خود ^۲
نقش من از چشم تو آواز داد	که منم تو، تو منی، در اتحاد ^۳
نقش جان خویش من جستم بسی	هیچ می نمود نقشم از کسی
گفتم آخر آینه از بهر چیست؟	تا بداند هرکسی کو چیست و کیست
آینه آهن برای پوستهاست	آینه سیمای جان سنگی بهاست
آینه جان نیست الا روی یار	روی آن یاری که باشد ز آن دیار ^۴
آینه دل چون شود صافی و پاک	نقشها بینی برون از آب و خاک
هم بینی نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فراش را ^۵

زیرا او در این مقام و مرتبه از سلوک محلّ تجلّی انوار معشوق و مظهر محبوب گشته است. به قول خواجه عبدالله انصاری: «خدایا زمانی تو را می جستم، خود را می یافتم. اکنون خود را می جویم و تو را می یابم.» و به فرموده باباطاهر عریان:

اگر دل دلبره، دلبر کدومه؟ وگر دلبر دله دل را چه نومه

۱. همان، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۸.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۱۰۱.

۳. همان، دفتر دوم، بیت ۱۰۴.

۴. همان، دفتر دوم، ابیات ۷-۹۴.

۵. همان، دفتر دوم، ابیات ۳-۷۲.

دل و دلبر به هم آمیخته وینم ندونم دل که و دلبر کدومه
و به فرمودهٔ عطار نیشابوری:

شیخ بایزید بسطامی فرمود: «شبی دل خویش می طلبیدم،
نیافتم. سحرگاه ندایی شنیدم که ای بایزید به جز از ما چیزی دگر
می طلبی؟ تو را با دل چکار است؟»^۱

در این مقام آینه دیگر فانی شده و خورشید به جایش نشسته و دائماً از
منظر این آینه بر آسمان و زمین نور افشانی می کند و چرخه هستی برگرد
او می چرخد و طواف می کند. حافظ می فرماید:

جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست ماه و خورشید همین آینه می گردانند^۲

دوست من!

تو وقتی به دنبال خورشید در آسمان می گردی که آینه‌ای در دست
نداشته باشی. چون وقتی آینه‌ای در دست داری خورشید و ماه و
کهکشان‌ها در دست تو است. می دانی که در دل رصدخانه‌ها ستاره‌شناسان
به آسمان و فضا توجهی ندارند، توجه آنها به صفحه آینه رصدخانه است.
در این آینهٔ عظیم است که قعر افلاک و ژرفناهای هستی انعکاس می یابد.
هر اندازه که این آینه قوی تر و دقیق تر و غبارهای مزاحم در میانه راه کمتر
باشد امکان مکاشفه و مشاهده اعماق و ابعاد بیشتر دست می دهد. دل
عارف همان جام جهان نما و آئینه سکندر و جام جم است. عارف وقتی
به دل خود می نگرد حجاب مکاشفات فراحسی از برابر دیدگان بصیرتش
فرو می افتد و به جای دل، خورشیدی منیر و منور چون کورهٔ آتشفشان

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۰.

۲. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۱۸۸.

ملاحظه می نماید. دل او مانند ذره‌ای کوچک جایگاه خورشیدی عظیم
است. مولوی می فرماید:

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین^۱
و باز در قسمت دیگری به همین مضمون اشاره لطیفی دارد.

یکسواره می رود شاه عظیم در کف طفلان چنین دُرّ یتیم
دُرّ چه؟ دریا نهان در قطره‌ای آفتابی مخفی اندر ذره‌ای
آفتابی خویش را ذره نمود و اندک اندک روی خود را برگشود
جملهٔ ذرات در وی محو شد عالم از وی مست گشت و صحو شد^۲

به این ترتیب است که عارف اگرچه به اعتبار صورت ظاهر تفاوت
جسمانی با دیگر افراد بشری ندارد اما به لحاظ جوهری هیچ نسبتی میان او
و میان سایر افراد بشر در کار نیست.

از کجا آرم مثالی بی شکست؟ کفو آن نه آید و نه آمدست
صد هزاران مرد پنهان در یکی صد کمان و تیر درج ناوکی^۳
در فصل خزان برگ درختان از سر شاخه درختان بر زمین می ریزد و
همه جا را می پوشاند. هم روی سطح خاک را و هم سطح آب دریاچه‌ها را.
اگر عابران به ظاهر تنها نظر کنند تفاوتی در میانه نمی بینند. اما اگر به خطا
پا بر سر برکه پوشیده از برگ بگذرانند بیم آن می رود که در یازده هزار متر
عمق آبهای آن سرنگون گشته و نشانی از آنها یافت نشود.

بر سر دریا نشسته برگ کاه بر سر گه پا مینه از اشتباه

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴-۴۵۹۳.

۲. همان، دفتر دوم، ابیات ۱۴۰۰-۱۳۹۷.

۳. همان، دفتر ششم، ابیات ۱-۴۵۹۰.

عارف دل خود را نمی بیند. عین خورشید را می بیند. چرا که خورشید در آینه دل او مستوی و مستولی شده است. به همین دلیل نیز به دنبال خورشید و حقیقت در آسمان و زمین حیران و سرگردان دور خود نمی چرخد.

عارف مظهر خورشید است. سالکی که دل صافی یافته باشد وقتی به آن عارف می نگردد به عوض مشاهده یک فرد معمولی از افراد بشر به ناگهان نور مطلق و خورشید را در ظلمات نیمه شب مشاهده می نماید و هم زبان با مولانا می گوید:

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است^۱

فنا و بقا

دوست من!

عشق و سلوک دوبرال جذبند. سالک، عاشق حقیقت و مشتاق دیدار آن است. یعنی جذبۀ حقیقت در دل و جان او هوای سیر و سفر می اندازد و او را به حرکت وامی دارد. البته تا وقتی که ذره‌ای زنگار از خود بیگانگی بر دل سالک مستولی باشد، نور خورشید در آن به کمال ظهور نمی کند.

اکنون مفهوم فنا در عرفان نیز کاملاً برایت روشن شده است. فنا مرگ فیزیکی نیست.

فناي آينه زمانی است که به جای آينه خورشید قائم شود. گاهی هم آينه دیده می شود و هم خورشید. در عرفان این مقام مرتبۀ شرک و دوگانگی و ثنویت است. گاهی فقط آينه دیده می شود، این مقام در عرفان

۱. همان، کلاله خاور، ص ۵، س ۳.

کفر نام دارد. گاهی نیز فقط تشعشع خورشید مشاهده می شود، این مقام توحید و یگانگی عرفانی است که ناشی از محو و فناي آينه در ذیل نور خورشید است. شعور و ادراک عارفی که ناظر سیمای نورانی خورشید است گاه برجای می ماند و گاه زایل می شود. این به میزان شعاع تجلیات بستگی دارد. به فرمودۀ حافظ شیرازی:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بی خود از شعشعۀ پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند^۱

و نیز در غزل دیگر می فرماید:

کرشمۀ تو شرابی به عاشقان پیمود

که عقل بی خبر افتاد و هوش بی حس شد^۲

دوست من!

ملاحظه می کنی که بنا به تصریح حافظ، پایان شب تار و ظلمانی غصه و غم و اندوه ناشی از دوری از حقیقت، فقط با طلوع خورشید مشعشع تحقق می یابد. باز هم به گفته او:

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن^۳

صحبت در این جا صحبت از فناي کلی است. آينه رفته و خورشید

برجای آن نشسته، این جا دیگر کسی با آينه روبرو نیست. بلکه با

۱. دیوان غزلیات حافظ، تصحیح پژمان بختیاری، ص ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۶۲.

۳. همان، ص ۳۱۰.

خورشید سر و کار دار.

ای بساکس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد^۱ آنچه که اول آهن کِدر بوده، آینه شده، سپس محو جلوه خورشید و جذبۀ نور گشته است. یعنی به تحوّل جوهری از آهنی تا آینه‌ای و بعد تا خورشیدی سفر کرده و فانی مطلق شده است.

جسم همه اشگ گشت و چشم بگریست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست

از من اثری نماند و این عشق زچيست

چون من همه معشوق شدم عاشق کیست؟

فنا یعنی محو آینه در تحت تصرّف خورشید و بقا یعنی دوام ظهور نور خورشید در آینه و شعور آینه به خود به عنوان نور و نه به عنوان آینه.

توارد و ارتباطات روحی

دوست من!

هیچ برایت پیش آمده که در اتاقی با جمعی نشسته باشی، ناگهان هوس چایی نوشیدن بکنی و در همان لحظه یکی از حاضران برای آوردن چای از جای برخیزد و بیرون برود. این امر حاصل تصادف محض و اتفاق ساده نیست و از یک قانونمندی ویژه پیروی می‌کند. این قانونمندی را دانشمندان تحت عنوان تله پاتی بررسی می‌کنند.

در عرفان خواندن افکار دیگران و اطلاع بر امور مخفی از زمرة کرامات و خوارق عادات است و با اصطلاحاتی از قبیل: الهام و اشراق و

۱. مثنوی معنوی، تصحیح دکتر توفیق سبحانی، دفتر دوم، بیت ۱۱۸۱.

وارد و حال و آن و وحی و مقام و غیره بیان می‌شود. البته پیداست که شخص مشاقتی نکرده هم، گاهی ممکن است فکر شخص دیگری را دریافت نماید، ولی یک سالک که دائم سرگرم تمرکز حواس و فکر و ذکر و مراقبه عمیق است و دارای ضمیر صاف و آینه مانند می‌باشد هر لحظه‌ای که اراده کند - و حتی در بسیاری موارد بدون اراده خودش - امکان بیشتری دارد که از رازهای درونی دیگران اطلاع یابد و به طور کلی سیل معانی مداوماً به سوی قلبش سریان و جریان پیدا کند.

استاد راهنما و مرتبی معنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر^۱ برنویس احوال پیر راهدان پیر را بگزین و عین راه‌دان^۲ مراقبه و تمرکز و ذکر و فکر قواعد و اصول خاصی دارد که غالباً نوشته نشده است. یعنی از خلال نسل‌ها سینه به سینه و روان به روان و زبان به زبان انتقال یافته و از استاد به شاگرد منتقل شده است. هر کسی که طالب کشف حقیقت مطلق باشد، پس از کوشش‌ها و مشاقتی‌ها و تمرین‌های زیاد در می‌یابد که ادراک این راز از طریق فراگیری علوم رسمی میسر نیست و تنها راه، قدم نهادن در بستر تحوّل جوهری است. در این حال با آغوش باز به فراگیری این اصول از استاد کار دیده و راهدان می‌پردازد.

اگر رموز این اصول هرگز نوشته نشده از آن رواست که فراگیری ذهنی آنها مفید هیچ فایده‌ای نیست. فرض کن در فلان کتابخانه هزاران نسخه

۱. همان، دفتر اول، بیت ۲۹۴۷.

۲. همان، دفتر اول، بیت ۲۹۵۱.

کتاب‌های طبّی باشد. پیداست که وجود این کتاب‌ها سبب معالجه بیماران نمی‌شود. حتی اگر کسی همه آنها را نیز به حافظه بسپارد دردی از دردهای خود را درمان نمی‌نماید. معالجه با عمل به دستورها ممکن است. باید دستورهای اطباء را به کار بست تا به نتیجه رضایت‌بخش و علاج قطعی و نهایی رسید. عرفان نیز حاصل سلوک عملی در بستر به دست آوردن معارف فراحسی است؛ نه کسب معلومات نظری. به قول معروف با حلوا حلوا گفتن دهان کسی شیرین نمی‌شود.

راه حس راه خران است ای سوار ای خران را تو مزاحم، شرم دار^۱
 گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را^۲
 پنج حسّی هست جز این پنج حس آن چوزرّ سرخ و این حسها چومس^۳
 حسّ خفاشّت سوی مغرب دوان حسّ دُرپاشّت سوی مشرق روان^۴

دوست من!

بحث زیادتر در این باره بیهوده است. هر وقت شوق طلب در دل کسی جوانه زد و او را وادار به جستجوی حقیقت نمود بالاخره سر و کار او با یک معلم معنوی خواهد افتاد. او نیز تعلیمات لازم را بر حسب استعداد شاگرد به او یاد خواهد داد. شاگرد نیز به میزان تلاش و کوششی که در راه به کار بستن آن دستورها می‌کند، به بینایی و روشنایی می‌رسد و جوهرش نیز به همین موازات تحوّل می‌یابد.

۱. همان، دفتر دوم، بیت ۴۸.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۶۵.

۳. همان، دفتر دوم، بیت ۴۹.

۴. همان، دفتر دوم، بیت ۴۷.

هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^۱
 بحث ما مربوط به قوانین سلوک نیست بلکه راجع به نتیجه نهایی آن است.

ایدئولوژی و مخاطرات آن

دوست من!

گفتم که جنگ هفتاد و دو ملت ناشی از بیگانگی آنان با حقیقت است. این همه انسان از خود بیگانه با این همه مشکلات گریبانگر به جای اندیشیدن به تحوّل جوهری خود، در پی نجات دادن بشریت هستند! چه شوخی تلخی.

آیا می‌دانی دلیل این امر چیست؟ علتش این است که وقتی فردی از نجات یک بشر یعنی خودش احساس ناتوانی کرد، قصد رهایی بشریت را می‌نماید. از علاج جزء عاجز است به معالجه کل، خود را سرگرم می‌کند! او تصور می‌کند که بدبختی‌هایی که گریبانگیر او شده درد مشترک و فراگیر و عمومی است. دردی که همه از آن در رنجند. پس اگر هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند درمانی برای آن بجوید باید همه دست به دست دهند و زنجیرهای بدبختی خود را بگسلند و خوشبختی را تجربه نمایند. وقتی همه خوشبخت و سعادت‌مند شدند این یک نفر نیز خوشبخت خواهد شد. به همین دلیل این یک نفر که به درد خود آگاه شده و از درمان آن عاجز مانده ابتدا به عنوان عامل آگاهی‌بخش وارد صحنه اجتماع می‌شود تا مردم دیگر را به خود آورد و به دردشان هشیارشان کند. او می‌گوید تحوّل

۱. همان، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۰.

و تغییر جوهری بلکه مسائلی از قبیل عَرَض و جوهر وجود انسان را باید به کناری نهاد و دست به دست دیگران داد و برای تحوّل جامعه به پاخواست. این بدان می ماند که یک نفر دارد از گرسنگی می میرد به جای کار کردن و تهیه پول لازم جهت تأمین مایحتاج ضروری، علیه فقر در جهان قیام نماید. در حقیقت قیام او علیه فقر حرکتی برای ثروتمند شدن خود او است. او می خواهد از نیروی جمع برای تحقق اهداف فردی خودش بهره ببرد. در این راه نخستین گام استهزاء کردن تحوّل فردی و بی ارزش شمردن اعتبار فرد می باشد.

البته اگر یک فقیر بخواهد علیه فقر قیام و اقدامی نماید اشکالی ندارد. اشکال این جاست که فقیر برای سیر شدن شکم خود دست و پا می زند و این شخص ثروتمند و مرفه است که به عنوان عامل آگاهی بخش وارد صحنه می شود و از نیروی فقیر برای ریشه کن کردن فقر - آن هم در ابعاد بین المللی - بهره مند می گردد!

در این جا یک عامل دیگر برای ناخویشمند کردن آدم ها و از خود بیگانه تر نمودن آنها وارد صحنه می شود و آن عامل ایدئولوژی است. در این برهه، فرد انسانی به کلی بی اعتبار می شود و قانون و قواعدی که آن عنصر آگاه جمع بندی می کند به عنوان جبر تاریخ و غیره ارزش مطلق و کلی می یابد.

در این جا افراد اعتبار خود را از دست می دهند، در توده یعنی جمع بی هویت و ماده شکل پذیر حل می شوند و توده به عنوان نیروی مادی تحوّل تاریخی تحت هدایت عنصر آگاهی بخش یعنی حزب و دستگاه رهبری و ... به حرکت - آن هم حرکتی متناسب با نفسانیات فردی و

جمعی - به جانب یک جهت موهوم در می آید.

دوست من!

آن کسانی که می خواهند اعتبار را از انسان بگیرند و به توده و امت و ... کلیت بدهند، ابتدا به جنگ لفظی و اتهام پراکنی علیه عرفان و دستاوردهای آن می پردازند و می گویند: تصوّف ابتدا انسان را به جهاد اکبر یعنی جهاد با نفس دعوت می کند. جهادی که معلوم نیست اصلاً کی تمام شود. این اشخاص برای تخطئه کردن عرفان می گویند: عرفان چون فرد را به تحوّل جوهری دعوت می کند، در حقیقت او را از جریان تحولات اجتماعی دور می کند و به قول معروف او را غیر سیاسی می نماید. غیر سیاسی هم در عمل یعنی هم جهتی با سیاست حاکم. آنان نهایتاً نتیجه می گیرند که عرفان و تصوّف در خدمت ارباب قدرت و سلطه گرایان است. هدف ایدئولوژی ظاهراً تحوّل بخشیدن به جامعه از طریق حرکت دادن توده ها در بستر تاریخ است. ایدئولوژی تحوّل ناگهانی جامعه، زمانی ضرورت می یابد که عنصر آگاهی بخش بخواهد وضعیت مطلوب را جایگزین وضعیت موجود بنماید. آن هم از طریق اعمال قهر و به کار بستن زور و جبر.

در این دیدگاه تغییر یک جامعه عقب افتاده از طریق دموکراسی ممکن نیست و باید آن را از طریق انقلاب دگرگون ساخت. یک انقلاب نیز بدون یک سازماندهی انقلابی میسر نیست. این سازمان نیز بدون یک ایدئولوژی انقلابی به وجود نمی آید.

در آثار انقلابیون یاد می شود که ایدئولوژی بالاتر و برتر از هر چیزی

است و هرگونه موفقیت سیاسی، اجتماعی، ورزشی، اقتصادی، و... باید به نفع ایدئولوژی مورد بهره‌برداری قرار گیرد. حتی در بسیاری از موارد خود ایدئولوگ‌ها نخستین قربانیان دستگاه ایدئولوژی خویش و ضامن اعتلای آنند.

در چنین دیدگاهی فرد فقط با انحلال در سازمان و حزب و ایدئولوژی ارزش و اعتبار می‌یابد. ارزش انسان‌ها در برابر قدرت مطلق حزب و سازمان و ایدئولوژی از ارزش حشراتی مانند پشه و مگس نیز کمتر و ناچیزتر است.

از جانب دیگر همه این ارزشهای ایدئولوژیک و حزبی و سازمانی در سیمای رهبر ایدئولوژی تجسم و تبلور می‌یابد. به این ترتیب رهبر همه چیز و همه کس می‌شود. مسئولیت فکر کردن و تصمیم گرفتن و فرمان دادن به او تعلق می‌یابد بدون آن که در برابر این مسئولیت خطیر پاسخگوی کسی باشد. توده مردم فقط آلت‌های بی‌اراده اجرای اراده او می‌شوند. میلیونها میلیون افراد جامعه باید در برابر قانون خاضع و خاشع باشند و قانون در برابر اراده رهبر خاضع و خاشع است. بنابر منطق این چنینی، فرد در جمع تحویل می‌یابد و جمع نیز در پهنه تاریخ و تحت هدایت رهبری.

در این که در این میان تحولی صورت گرفته بحثی نیست اما در چه سمت و سویی؟ آیا مشکلات عدم تقسیم متناسب ثروت در جامعه حل شده؟ نه! آیا جوهر انسانی شکوفا شده؟ نه! آیا آزادی افراد تأمین و تضمین شده؟ نه! آیا...

آری دوست من!

امروزه شکست خفت بار همه این قبیل خیالات خام و ادعاهای بی‌فردا که بر آنها نام‌هایی از قبیل منطق تاریخ و جبر تاریخ و ضرورت تاریخی و امثال آن نهاده شده بود، آشکار شده و بحث بیشتر در این باره بی‌فایده است.

تنها یادآوری این نکته ضروری است که تحویل جوهری، تحویل فردی و نه جمعی است. یعنی هر فردی دارای استعداد خاص تحویل یافتن است و اگر شرایط متناسب رشد این استعدادها از او سلب گردد او به استضعاف و استحقار کشیده می‌شود. یعنی از ابراز امکانات و استعدادهای نهفته در بطن وجود خویش ناتوان مانده است.

جامعه مجموعه‌ای از افراد است که در طی روابطی خاص با یکدیگر در رابطه متقابل می‌باشند ولی این روابط کرامت انسانی را از افراد سلب نمی‌کند.

دوست من!

در عرفان اصل و اساس بر اصالت فرد می‌باشد. البته نه به معنای اومانیستی آن که در دوره مدرن رایج شد بلکه انسانی که روح الهی در او دمیده شده و خلیفه الله است. فردی که می‌تواند از خود تا خدا سیر کند. فردی که می‌تواند و باید از قیود ضرورت‌ها رها شود و آزاد گردد. عرفان فدا شدن فرد در جمع و اعتبار اتمت و کلیت و اجتماع و بی‌ارزشی فرد را معتبر نمی‌شمارد. به همین روی، با هرگونه نظام اجتماعی که بر مبنای اصالت فرد مبتنی باشد و به آزادی فرد و برابر بودن همه آحاد بشری با

یکدیگر ارج نهد و بشر را به اعتبار بشر بودن برخوردار و دارنده یک سلسله حقوق فطری و طبیعی غیرقابل انفکاک از وجودش بشمارد، همخوانی و سنخیت دارد، و با هر نظام اجتماعی که نه این چنین است در تقابل و تعارض قرار گیرد.

در عرفان میزان ارزش‌گذاری جوهر فرد است نه هیچ چیز دیگر.

دمکراسی و عرفان

دوست من!

از میان کلیه نظام‌های مختلف اجتماعی موجود، تنها نظامی که در آن آزادی و حقوق بشری فرد نسبتاً محترم و معتبر است، دمکراسی البته از نوع اصیل و واقعی آن می‌باشد.

برخورد عرفان با فرد برخوردی از عمق جوهر او و با عمق جوهر او و در عمق جوهر او است. حال آن که برخورد دمکراسی با فرد برخوردی در پیچاپیچ روابط اجتماعی است.

دمکراسی ظرف تحوّل جوهر فرد نمی‌تواند به شمار آید و عرفان قانونمندی‌های ناظر بر این تحوّل به حساب می‌رود. بدون دمکراسی اصیل بسیاری افراد زنده به گور می‌شوند زیرا از ظرف مناسب برای تحوّل جوهر خویش بی‌بهره می‌افتند، اما دمکراسی بدون عرفان سبب رشد جوهری فرد نمی‌شود، زیرا فاقد ساز و کارهای ناظر بر رشد فرد در بستر تحوّل جوهری می‌باشد.

این دو دستگاه از آنجا که هر دو با اصالت فرد سروکار دارند با یکدیگر همدمی و همخوانی و هماهنگی می‌یابند، آن چنان که هر یکی

مکمل آن دیگری است و خلأهای آن را با حضور خود پرمی‌کند.

فرهنگ و سنت در برابر مدرنیته

دوست من!

تاکنون محور بحث ما فرد به طور کلی بود. ولی از آنجا که ما هر دو ایرانی هستیم خودبخود سروکارمان در این بحث با فرد ایرانی می‌افتد. به همین دلیل گمان می‌کنم زمان آن رسیده باشد که یک فرد ایرانی را نسبت به یک دستگاه اجتماعی مبتنی بر دمکراسی بسنجیم.

باز هم روشن است که مقصود ما آن نیست که یک ایرانی را به غرب بیاوریم. بلکه مقصود ما از این مقوله بررسی کیفیت انطباق ارزش دمکراسی غرب با فرهنگ شرق در ذهن یک فرد ایرانی است.

در همان وهلهٔ اوّل پیداست که باید از نحوهٔ برخورد فرد ایرانی به دمکراسی و مظاهر و دست‌آوردهای آن مطلع شویم. این آگاهی ما را به این جمع‌بندی می‌رساند که به همان نسبت که یک ایرانی به فرهنگ خود نزدیک است به آن وابستگی بیشتری دارد.

البته در برابر مظاهر مدرنیته و صنعت و تکنولوژی که دارای بهرهٔ مستقیم مادی است مردم به حالت استقبال برخورد می‌کنند. هرچند رنگ و نشانه خود را به آن می‌بخشند. امروزه تو می‌توانی نفوذ شوفاژ و یخچال و ضبط صوت و کامپیوتر و ماشین‌های مختلف را به زندگی خانواده‌های ایرانی ملاحظه نمایی. البته آن کسی که ضبط صوت غربی را مورد استفاده قرار می‌دهد ضرورتاً سنفونی بتھون و باخ را با آن گوش نمی‌کند و نوای موسیقی ایرانی و خوانندگان و نوازندگان ایرانی را برای شنیدن ترجیح

می دهد. به این ترتیب جلوه و نمود مقاومت فرهنگی ایرانی در برابر نفوذ فرهنگ غرب همین اتصال به نشانه‌های سنت‌های خود است. هم‌چنان‌که کسی که فریزر و یخچال به خانه می آورد هر نوع گوشتی اعم از گوشت خوک را در آن ذخیره نمی‌کند زیرا فرهنگش به او اجازه نمی‌دهد. اما به هر حال برخلاف برخورد نسبتاً باز با مظاهر مادی مدرنیته، آنجا که صحبت از نفوذ مظاهر فرهنگی غربی است برخورد فرد ایرانی کاملاً متفاوت می‌گردد و به گفته یکی از روشنفکران ایرانی با این ارزش‌ها برخوردی دوگانه می‌کند، یعنی در ظاهر چیزی را رد می‌کند که در باطن خواهان آن است. به دیگر بیان او مدرنیته را بدون ارزش‌های فرهنگی غربی می‌خواهد و این امر یک تضاد عمیق در سر راه او پدید می‌آورد که بالاخره کارش به مبارزه با غربزدگی می‌رسد.

دوست من!

پیدا است که مدرنیته و تکنولوژی و ماشین‌ساز دستاورد فرهنگ غربی‌اند که با روح دمکراسی و ارزش‌های ویژه‌ای عجینند. یعنی بدون گفتگو، غربی چیزی دارد که ما شرقیان از آن بی‌بهره‌ایم. اما به راستی چرا با آن برخورد دوگانه می‌کنیم؟

پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست. زیرا فرد ایرانی می‌بیند که در فرهنگش ارزش‌هایی نهفته است که فرهنگ غرب از آن بی‌بهره است و از آنجا که این ارزش‌ها برایش گرانقدرند به سادگی دست از آنها نمی‌کشد.

دوست من!

پاره‌ای از ایرانیان هستند که فکر می‌کنند راه حل سعادت و ترقی ایران

وابستگی بی‌چون و چرای ایرانیان و ایران به غرب است و می‌دانند که این کار ممکن نیست مگر به قیمت قربانی کردن همه ارزش‌های فرهنگی ایرانی. اینان می‌پندارند که راه حل از میان بردن تضادهای درونی فرد ایرانی آن است که او یکسره در ارزش‌های غربی حل شود. گیریم چنین کند، اما آخر کارش چه خواهد بود؟

دوست من!

ما عرفان و فن خودشناسی را داریم. همین امر به مردم ما احساس آرامش خیال و خوشبختی می‌دهد و همین احساس است که یک فرد غربی از آن بی‌بهره است. این فقدان بالاخره این چنین شخصی را یا مانند کافکا و کامو به پوچ‌گرایی می‌کشاند یا مانند لویی ماسینیون و هانری کرین راهی کوچه پس کوچه‌های دهات دور افتاده ایران برای جستجوی راز خوشبختی می‌کند.

دوست من!

وقتی یک غربی بزرگ اندیش همانند هانری کربن، فلاسفه عظیم‌الشان و گرانقدر آلمان نظیر هگل و هایدگر را می‌گذارد و به سهروردی و ملاصدرا می‌پردازد و تا آنجا می‌رود که کارل گوستاو یونگ – روانکاو نامدار غربی – را نیز با خود همداستان ساخته و متوجه عرفان ایران می‌نماید، من و توی ایرانی چرا باید فرهنگمان را مفت ببازیم؟

دوست من!

حتماً فرهنگ من و تو نقاط مثبت فراوانی باید داشته باشد که متفکر

بزرگی هم چون منتسکیو را به جانب خود مجذوب نموده باشد؛ یا فیلسوف سترگ آلمانی هگل را به تجلیل از ریشه‌های اشراقی فکر حکمت ایرانی وادار سازد. پس چگونه من و تو می توانیم لخت و عریان در فرهنگ مصرف‌گرای غرب مستحیل گردیم؟

آری دوست من!

راه ترقی ما از وابستگی به ارزش‌های غربی عبور نمی‌کند. حال از خود می‌پرسی پس چه باید کرد؟ آیا باید چنین عقب و واپس افتاده از قافله تمدن جدید - تمدنی که هر روزه بیشتر به پیش می‌تازد - باقی ماند؟ نه! دوست من، نه!

در سرزمینی مانند ایران، عرفان عنصر اساسی دین و فرهنگ فردی و اجتماعی است. شعر ما، ادب ما، هنر ما، روابط مردم ما با یکدیگر، اخلاق اجتماعی ما، و خلاصه چکیده و عصاره هستی ما انعکاس همین فرهنگ است. این فرهنگ به اندازه‌ای نیرومند است که حتی قرابت خاص دینی چون اسلام را با خود به وحدت رسانده است. مثالی بزنیم: مصر با سابقه تمدن پنج هزار ساله بود و مردم مصر هویت مصری داشتند. ولی هنگامی که سپاه عرب آنجا را فتح کرد و دین اسلام را در آن دیار رواج داد، جامعه مذهب پرست مصری به تبع قبول اسلام خیلی زود در ارزش‌های عربی حل شده و دیگر از خودش و هویت تاریخی‌اش نشانی در جهان برجا نماند. مصری از بیخ عرب گردید. یعنی زبانش و خطش و فکرش و نحوه برخوردش با جهان به کلی عربی شده و پایتخت سرزمینش نیز امروزه مرکز عرب‌شناسی جهان است. اما همان سپاه نیرومند عرب تازه مسلمان

شده وقتی همزمان با مصر ایران را نیز گشود چه اتفاقی افتاد؟ آیا زبان مردم عربی شد؟ نه! آیا ایرانیان برداشت عربی را از تعلیمات اسلامی پذیرفتند و کیش و مذهبشان باکیش و مذهب سایر مسلمانان عرب یگانگی یافت؟ نه! آیا ایرانیان مانند مصری‌ها و قبطی‌ها و بربرها... عرب شدند؟ نه!

برعکس ایرانیان قوی‌تر و یکپارچه‌تر از قبل علیه اعراب اشغالگر به پاخاستند و یک مبارزه عظیم فرهنگی (نهضت شعوبیه) و نظامی (ابومسلم) سراسری به راه انداختند، و همزمان با ایجاد یک سنتز میان ارزش‌های معنوی اسلامی و ارزش‌های عرفانی - اشراقی ایران باستان قرابت خاص خود را به عنوان فقه و کلام و اصول و روایت و درایت و حدیث و خبر و تفسیر و تأویل و... عرضه نمودند.

مثال دیگر بزنیم: روم شرقی یک امپراطوری باستانی و ریشه‌دار و معظم بود که سپاه سلطان محمد فاتح سلجوقی آن را فتح کرد. سلطان محمد به محض فتح روم ارزش‌های آباء و اجدادی خود را بر آن دیار مسلط کرد. در نتیجه در زمانی بسیار کوتاه هویت رومی ساکنان روم شرقی از میان رفت و هویت ترک در میان آنان رواج یافت. این دگردیسی عجیب در زمانی بس کوتاه به وقوع پیوست. دین رومیان مسیحی بود، به اسلام تغییر یافت؛ زبانشان رومی بود، ترکی شد؛ خطشان لاتین بود، عربی شد؛ پایتختشان کنستانتین پولیس (قسطنطنیه) بود، اسلامبول شد و بعدها نیز پس از انقراض امپراطوری عثمانی به عوض روم تحت عنوان "ترکیه" نامگذاری شد.

عجبا که همین سپاه سیطره‌جوی سلجوقی چند قرن پیش از استیلا بر

امپراطوری روم شرقی بر سراسر ایران زمین سلطه یافته بود. اما پیش از آن که بتواند خط و زبان و فرهنگ و هویت ملی ایرانیان را از آنان سلب نماید و رنگ خود را بر آن زند و ایران را به پاره‌ای از ترکستان تبدیل کند، خودش در فرهنگ و ملیت و زبان و ادب ایران حل شده، ایرانی گشته بود. بسیاری از بزرگ‌ترین شعرا و ادبای تاریخ ایران به عصر سلجوقیان تعلق دارند.

دوست من!

راز پایداری ایرانیان در برابر تهاجم‌های مداوم قبایل تورانی اعم از ترک و تاتار و مغول و ازبک و غیره در شمال شرقی و اعراب بادیه‌نشین نواحی جنوب غربی همان جوهر جاری عرفان در رگ و پی فرهنگش می‌باشد. هیچ چیزی نمی‌تواند توسط مردم ما پذیرفته شود مگر آن که با این جوهر هم‌رنگی و همخوانی داشته باشد. در غیر این صورت توسط فرهنگ مردم این سرزمین طرد و رد می‌شود.

دوست من!

بسیار می‌بینی که یک ایرانی یک ماشین آخرین مدل می‌خرد و به سقف و شیشه و پنجره آن عکس‌های حضرت علی و امام حسین و حضرت ابوالفضل عباس می‌چسباند. این کار حتماً برای یک غربی کار عبث و بی‌منطقی جلوه می‌کند. طبیعی هم هست. چون این کار نه ظاهر ماشین را تغییر می‌دهد و نه به آن کاربرد بیشتری می‌بخشد. اما در این میان یک راز پیچیده نهفته است که غریبان و غرب‌زدگان سر از آن

در نمی‌آورند. آن هم اینکه "یا علی" در حقیقت برچسب فرهنگ ایرانی است که بر روی آن ماشین به عنوان مظهر مدرنیته غربی می‌خورد. و ایرانی با همین نوع برچسب‌های فرهنگی خودش بود که بر عرب‌ها و تورانیان - در عین شکست‌های ممتد نظامی - غلبه فرهنگی یافت.

شاید اگر ایرانی خودش ماشین می‌ساخت دیگر نیاز یا ضرورتی نمی‌دید روی آن علامت "یا علی" بچسباند. علامت "یا علی" روی ماشین مستعمل غربی چسباندن اعلام دو نکته است:

- یکی نیاز تکنولوژیکی در برابر دستاوردهای غربی.

- دوم بالا بودن ضریب مقاومت فرهنگی.

فرد ایرانی با همین علائم و برچسب‌ها بود که توانست از امرای خونریز و سفاک مغول آدم‌های متمدن تربیت کند. همین "یا علی" نوشتن‌ها بود که موجب شد ایلخان بزرگ مغول، الجایتو، به مذهب و فرهنگ ایرانیان تن در دهد و مسلمان شیعه اهل عرفان شود و نهایتاً نام خود را از الجایتو به سلطان محمد خدابنده تغییر دهد.

آن فرهنگی که مغولان وحشی را امیران متمدن و اهل عرفان کرد و غزنویان و خوارزمیان و سلجوقیان و مغولان و تاتاریان و تیموریان و ازبکان و... هزار ایل کوچک و بزرگ جنگجو پرخاشگر را منحل و مستحیل ساخت، هنوز هم تداوم دارد و هرگز گسسته و از پا افتاده نشده است.

به همین دلیل فرد ایرانی دوگانه نیست و پارگی شخصیت ندارد. اگرچه ناخویشمند است، اما ناخویشمندیش معلول تأثیرپذیری از غرب و مقاومت فکر شرقی در او نیست.

دوست من!

مدرنیته و دمکراسی نیز اگر به طور مکانیکی و تصنعی بخواهند هم چون دوران پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در ایران از بالا و در چهارچوب تئوری وابستگی به غرب به دست حکومتگران یا روشنفکران غربگرا که از عمق فرهنگ ایرانی در ناخودآگاه فرد ایرانی نامطلعنند بر مردم ایران تحمیل شوند، دوباره ظرف مدت بسیار کوتاهی توسط مردم جامعه رد و طرد و دفع می گردند.

گویی جامعه ایران یک بدن ارگانیک است که پیوند اعضا بیگانه با خود را نمی پذیرد و به شدت آن را پس می زند. شعور غریزی این بدن ارگانیک همان فرهنگ مواج در پس اندیشه مردم این سرزمین می باشد که سخت وام دار عرفان است.

دوست من!

از همین جاست که باید به ارزش های اجتماعی - عرفانی ایرانی توجه شود و آنگاه از سنتز نقاط و نکات مشابه آن با ارزش های مدرن از قبیل آزادی فرد، حقوق بشر، قراردادهای اجتماعی، برابری افراد در پیشگاه قانون، برادری آحاد بشر علی رغم هرگونه اختلاف ظاهری و طبقاتی یک گام تاریخی بلند در راه ارتقاء فرهنگ و عرفان ملی برداشته شود و راه بر مدرنیته و تحولات صنعتی و علمی و فنی و اجتماعی مدرن - بدون مواجه شدن با مقاومت ارزش های سنتی - گشوده و هموار گردد.

دوست من!

دریافته ای که میان تزلزل زندگی های نیهیلیستی و معرفت عرفانی یک

فاصله شگفت انگیز فرهنگی وجود دارد. فاصله عظیمی که به سبب آن انسان با خود یگانه از انسان از خودبیگانه متفاوت و متمایز از یکدیگر می گردند.

دوست من!

اگر امروزه غریبان بر سر آند تا خلأ دمکراسی خود را با عرفان شرقی پرکنند، چرا خود ما نباید از این سرچشمه فیاض معنویت بهره مند گردیم؟ اگر غریبان که در طلیعه قرن بیست و یکم و هزاره سوم میلادی سرانجام بین سیستم های سوسیالیستی و کاپیتالیستی پیوند آشتی افکنده اند، پایان تفکر اگزستانسیالیستی شان چیزی جز نیهیلیسم و پوچ گرایی و از خودبیگانگی^۱ نیست. حال که بینش ماتریالیستی شان در بی هدفی و شکست و یأس به نافرجامی راه برده و در نتیجه در چنین ورطه وخیم و سیاهی خود را مغبون و نیازمند فرهنگ شرق ارزیابی می کنند، ما به عنوان وارثان آن فرهنگ مشعشع باید هرچه بیشتر به تحکیم مواضع معنوی و عرفانی خود پردازیم، نه آن که بگذاریم تا سیل خودباختگی، ما را در اعماق وابستگی سرنگون سازد.

دوست من!

دمکراسی فاقد روح معنوی است و تنها انگیزه های مادی را در غرب - غربی بی بهره از ارزش های عرفانی - رشد داده است. این گونه سیستم اجتماعی با فقدان روح معنویت به پرتگاه تزلزل سوق داده می شود.

امروزه آمار نشان می دهد که میزان خودکشی و ابتلاء به بیماری های روانی در دموکراتیک ترین کشورهای جهان مانند سوئد و نروژ از همه نقاط دنیا بیشتر و بالاتر است.

به سبب همین امر شاهد رجوع روزمره غربیان به ستاره شناسی و کف بینی و پیشگویی و خاج اندازی و طالع بینی و هزار فن و فوت مختلف که زمینه های مناسبی برای حقه بازی شتادان حرفه ای است می باشیم. زیرا غربی ها که دیگر از کمبود رفاه و خوشبختی مادی رنج نمی برند، در جستجوی یک راه حل غیر مادی و غیر متریالیستی به دور از ابتدال های رایج هستند و به هر دری می زنند. شتادان زبردست هم از بیچارگی و درماندگی این مردم فلک زده و بخت برگشته نهایت سوء استفاده را به عمل می آورند و با سرکیسه کردن آنها جیب های گشاد خود را پر می کنند.

در ایران اگرچه مردم کمبود آزادی و اعتبار قانونی در چهارچوب روابط دموکراتیک و کمبود رفاه مادی و کمبود ثمرات مدرنیته را احساس می کنند، اما به اندازه غربیان از کمبود آسایش معنوی در رنج نیستند.

گانندی نمونه ای از تلاقی فرهنگ ها

دوست من!

باید میان معنویت شرق که در روح ایرانی جریان دارد و مدرنیته که در روح غربی منعقد است سنتزی به وجود آید.

گانندی یک نمونه کامل از تلاقی دو فرهنگ غرب و شرق است. گانندی یک یوگی بسیار بزرگ و یک عارف هندو مسلک عالی رتبه بود. در نظر او همه انسان ها اعم از هندو و مسیحی و مسلمان و زرتشتی و نیز

همه طبقات مختلف اجتماعی و نژادی یکسان بودند. گانندی برای استقلال هند و برقراری روابط دموکراتیک در کشورش با بیگانگان به یک مبارزه عرفانی دست زد. عاقبت نیز با شیوه خاص خود بیگانگان را وادار به قبول شکست و عقب نشینی نمود.

پیش از آغاز کردن این مبارزات، گانندی با ارزش های اجتماعی غربی با دموکراسی و با مدرنیته در انگلستان و آفریقای جنوبی آشنا شده بود و می کوشید ثابت کند که اکنون این ارزش ها جهانی هستند هرچند که در غرب مدرن زاده شده باشند. هرچند که غرب آنها را منحصرأ برای خود و نه برای مستعمراتش مثل هند بخواهد. او می دید که یک انگلیسی از آزادی و برابری حقوق دم می زند ولی فقط برای انگلیسی! و نه برای همه مردم از جمله هندو و سیاهپوست و غیراروپایی.

گانندی برای شکستن سد این انحصارطلبی نادرست قیام کرد و بالاخره به احقاق حقوق دموکراتیک مردم هند نائل آمد.

پیدا است که گانندی دموکراسی را نه در هند بلکه در انگلستان آموخته بود اما آن را با عرفان و بینش شرق قابل امتزاج و جمع شدن می یافت. گانندی روحی شرقی و اندیشه ای غربی داشت و متعلق به همه مردم هند و همه مردم شرق و همه مردم جهان و بشریت بود.

دوست من!

گانندی یک نمونه روشن از آشتی و جمع میان فرهنگ های شرق و غرب حول محور اصالت فرد می باشد.

ما نمی توانیم از دیدن این نمونه ها غافل باشیم یا از ذکر آنها بپرهیزیم.

گانندی برای آوردن دمکراسی غربی به هند از هندی و هندو بودن خود دست برنداشت. ما نیز هم چون هندیان دارای فرهنگ بسیار پویا و غنی و دیرپا با ابعاد مختلف هستیم. فرهنگی که آثار ایدئولوژی‌ها و راه و روش‌های گوناگون شبه مذهبی و غیرمذهبی و برتری‌طلبی‌های قومی و نژادی و بسیاری عوامل دیگر، فرصت رشد اجتماعی شدن ارزش‌های عرفانی‌اش را به آن نداده است. اگرچه همه این مکاتب و جهان‌بینی‌ها و ایدئولوژی‌ها برای اخذ صبغه و رنگ ملی به ناچار در فرهنگ غالب و نهفته عرفانی ما حل شده و از آن بهره‌ها گرفته‌اند ولی تا به حال خود عرفان مجال رشد و فراگیری اجتماعی نیافته است.

دوست من!

در عصر ما یکی از ثمرات اصلی مدرنیته یعنی تکنولوژی از انحصار غرب خارج شده است و حتی کشورهای آسیای جنوب شرقی امثال کره شمالی و جنوبی و چین و سنگاپور و به خصوص ژاپن به درجه‌ای از تکامل تکنولوژیک و ماشین‌ساز و ربات‌ساز رسیده‌اند که در بسیاری از عرصه‌ها غربیان را به کلی از صحنه و میدان رقابت خارج کرده‌اند.

نگاهی به ژاپن

ژاپن را مثال بزنیم: در این کشور پیشرفت صنعت سبب ورشکسته شدن کارخانه‌های غربی فراوانی شده است. امروزه غربیان خود انصاف می‌دهند که با ژاپنی به سختی می‌توان رقابت کرد. زیرا ژاپنی دارای یک روحیه ملی است که از آن به "روح کامیکازی" تعبیر می‌شود.

بنابراین روحیه و خصلت، یک ژاپنی تمام خواه است. یعنی وقتی برای رقابت وارد بازاری شد، دیگر به یک درصد یا ده درصد یا هفتاد درصد بازار قناعت نمی‌کند بلکه صد درصد بازار را می‌خواهد و از هیچ کوششی برای دست‌یابی به این هدف خودداری نمی‌نماید. به همین دلیل است که بعد از کشتی و اتوموبیل و ساعت و موتورسیکلت و... اکنون بخش‌های انفورماتیک و کامپیوتر و تلویزیون و تلفن و دوربین و فیلم و... تحت انحصار تقریباً مطلق ژاپنی‌ها درآمده؛ زیرا آنان محصول مرغوب با قیمت ارزان در دسترس حداکثر مصرف‌کننده بالفعل قرار می‌دهند. این همه در برابر پیشرفت‌های آنان در قلمرو بیولوژی و ژنتیک و بیوتکنولوژی - که نیازهای اصلی جهان آینده هستند - هنوز چیزی به‌شمار نمی‌آید.

دوست من!

یکی از دلایل پیروزی ژاپن برای نفوذ به بازارهای مصرف آن است که بازاریاب‌هایش سعی در شناخت فرهنگ و سنت ملی هر کشوری می‌کنند و آنگاه صنعتی مطابق ذوق و سلیقه مردم همان کشور به بازار داخلی آنجا عرضه می‌نمایند.

غربی‌ها این چنین نیستند. می‌گویند: هرچه ما تولید می‌کنیم تنها چیزی است که باید تولید شود و تنها چیزی است که باید مصرف شود. و اگر این کالا با ارزش‌های سنتی یا ملی فلان کشور در تضاد بود، مصرف‌کننده است که باید قید سنت‌ها و ارزش‌هایش را بزند و از کالای ما مصرف نماید.

ژاپنی‌ها این گونه عمل نمی‌کنند. به عنوان مثل در ایران کرسی گذاشتن رسم بود. اما به علت دشواری‌های ناشی از تهیه زغال و گلوله و منقل و خطر خفگی و گاززدگی و غیره، رسم کرسی گذاشتن داشت تدریجاً ورمی افتاد و از میان می‌رفت و شوفاژهای غربی جای آن را می‌گرفت. در این میان ژاپنی‌ها وارد میدان شدند و کالایی قابل جمع با سنت ملی ایران ساختند. کالایی که هم نیاز آنان را پاسخ دهد و هم خطر نداشته باشد و هم استفاده از آن سهل و آسان باشد؛ و علاوه بر همه اینها وفادار به سنت ملی ایرانیان و متحول‌کننده آن باشد. به همین دلیل در اغلب خانه‌های ایرانی کرسی برقی و منقل برقی رواج یافت.

همین ماجرا در مورد سماور برقی، کباب‌پز برقی و... تکرار شد و امروزه در کمتر خانه ایرانی در چهارگوشه جهان است که یکی دو وعده غذا با استفاده از پلوپزهای برقی ژاپنی تهیه نشود.

به دلیل همین دقت نظر ژاپنی در احترام به سنن ملی ممالک مختلف بوده که صنعتش این همه رشد کرده و شکوفا شده و غرب را از دور رقابت و مسابقه بیرون کرده است.

امروزه سرمایه‌گذاران ژاپنی بازار زمین و بورس را در قلب پایتخت‌های اروپایی و شهرهای پراهمیت غربی به تدریج در دست می‌گیرند.

دوست من!

از خود سؤال کن و بین علت این پیشرفت حیرت‌انگیز ژاپن - همان کشوری که در جنگ دوم جهانی هدف حمله بمب‌های مخرب اتمی قرار

گرفت و تا مرز نابودی کامل سقوط کرد - چیست؟ خودت واقفی که ژاپن دارای منابع غنی زیرزمینی و ثروت فراوان بوده و نیست اما حیات خود را اگر و مند فرهنگ پویا و سرزنده و روح متحول خود است.

در ژاپن مدرنیته در درون فرهنگ ملی منحل و مستحیل شده و از سنتز و امتزاج روابط دمکراتیک با فرهنگ ژاپنی یک بنای جدید معرفتی نیز برپاگشته است.

دوست من!

بنا به اعتراف غربیان در ژاپن برخلاف معمول غرب، پول هنوز وسیله است و به هدف تبدیل نشده است. یک ژاپنی هدف خود را در معابد ذن و در لحظات آرامش و سکوت خود جستجو می‌کند. همین فرهنگ است که هم چون روحی مخفی و ناپیدا عموم مردم این کشور را به هم متصل می‌نماید.

در یک کارخانه به جای آن که کارگر و سرمایه‌دار گریبان یکدیگر را بدرند، دست در دست هم برای موفقیت کارخانه‌شان در میدان رقابت بین‌المللی تلاش می‌کنند. پس از پایان کار و فراغت از تلاش روزانه پا به پای هم به معبد ذن می‌روند و به اخذ تعالیم معنوی سرگرم می‌گردند.

میزان خودکشی در ژاپن در سال‌های دهه هشتاد قریب به صفر بوده است. البته نه آن که نباشد، ولی نوع خودکشی آنها با خودکشی غربیان تفاوت اساسی دارد.

غربیان به سبب یأس و سرخوردگی و پوچی و تزلزل روانی و آشفتگی‌های درونی دست به خودکشی می‌زنند، حال آن که ژاپنی برای

تبلیغ یک پیام سرخ خود را از پا درمی آورد.

با این حال باید دانست که خودکشی به هیچ روی پسندیده نیست. کشتن یک فرد - اعم از خود یا دیگری - به مثابه کشتن همه مردم است و احیای یک فرد - اعم از خود یا دیگری - به مثابه زنده کردن همه مردم است.

آنچه ذکر شد برای این بود که بدانیم که اگر اکنون ژاپن بر سر پای خود ایستاده و جهان را به زیر استیلای فتی و صنعتی خود در آورده ناشی از مبارزه ژاپنی با وابستگی و وابستگی گرایی و خودباختگی در برابر مدرنیته و مدرنیسم غربی است.

آری ژاپن نمونه‌ای است که نشان می‌دهد چگونه می‌توان ارزش‌ها و دستاوردهای مدرنیته غربی را در فرهنگ ملی و سنتی حل کرد و در عین حال به استقلال اقتصادی و صنعتی و سیاسی نیز رسید. از قافله تمدن مدرن و پیشرفت نیز واپس نماند، بلکه به نوعی، قافله سالار نیز شد.

دوست من!

امروزه افول عظمت غرب، غربیان را به فکر جستجوی راه چاره مجبور کرده است. پاره‌ای از متفکران و اقتصاددانان آنان به جستجوی رموز اسرار پیشرفت روزافزون ژاپن برآمده‌اند تا نسخه‌ای از برای جبران عقب‌ماندگی خویش در زمینه رقابت در بازارهای جهانی تدارک بینند. با این حال پاره‌ای از اهل قلم ایرانی که از شبکه‌های گسترده‌ای در مطبوعات داخل و خارج برخوردارند و در مورد نوشته‌هایشان همیشه سر و صدا و جار و جنجال فراوانی برپا می‌شود و ذهن خوانندگان بی‌اطلاع را

به خود جلب می‌کند برآنند که مدل رشد غرب برای کشوری چون ایران، نمونه‌ای قابل انطباق است. آنان بدون دلیل میان مقوله‌های متفاوتی مانند دمکراسی، لائیسیت، سکولاریزاسیون، و مدرنیته خلط می‌نمایند و اسباب سرگردانی و حیرت جوانان را فراهم می‌آورند. به آنان باید گفت که در شرایطی که حتی خرس‌های قطبی نیز از خواب دیرینه پای زمستانی خود برخاسته‌اند و برای طراحی چهارچوب‌های دورانی نوین تکاپو می‌کنند، آیا وابسته شدن به یک عظمت افول یافته عملی پسندیده و شایسته و عقلانی است؟!

اینجاست که باید از تجربه ژاپن درس گرفت. البته نباید کودکانه اندیشید. برای ما مدل رشد و توسعه ژاپن جایگزینی در برابر مدل رشد و توسعه غرب به شمار نمی‌رود. منظور آن نیست که راه غرب را نرویم، اما به عوض، خود را تابع ژاپن سازیم. سخن در آن است که اگر همه به پیروزی ژاپن در عرصه رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی اذعان دارند از آن رو است که این کشور به راه خود رفته نه به راهی که غرب بعد از جنگ دوم جهانی پیش پایش قرار داده است. ما هم باید به راه خود برویم، نه به راه غرب و نه به راه ژاپن و نه به هیچ راه دیگر.

توسعه تکنولوژیکی‌اند.

آنچه رفاه و سعادت و انکشاف معنوی و مادّی ابناء بشری را تأمین می‌کند توسعه روابط مدنی به واسطه آن نوع از توسعه تکنولوژیک است که تحت نظارت وجدان بیدار و نه غرایز جهانگیرانه و توسعه طلبانه صورت پذیرد.

در خدمت و خیانت اهل علم

امروزه جهان به دو بلوک شمال (کشورهای صنعتی و ثروتمند و پیشرفته) و جنوب (ممالک عقب افتاده یا در حال رشد) تقسیم می‌گردد. کشور ما نیز با تأسّف و اندوه بسیار در زمره کشورهای بلوک جنوبی است. عدم رشد هماهنگ و توسعه متفاوت این دو اقلیم، پرسش اساسی است که از دیرباز فکر و هوش بسیاری از متفکران به ویژه ایرانیان را به خود مشغول داشته است. همه از خود پرسیده و می‌پرسند چگونه است که ما علی‌رغم آن گذشته پرشکوه و درخشانده امروزه به این نابسامانی و ضعف و فتور دچار آمده‌ایم؟

آری! بدون تردید بندهایی گران بر دست و پای ما ایرانیان بوده که ما را این چنین از همگامی با قافله تجدد واپس نگاه داشته است. اما به راستی باید پذیرفت که معرفت دقیق به این عوامل پنهانی باز دارنده، کار ساده و سهلی نیست.

متفکران صدر انقلاب مشروطیت و پیش از آن با مشاهده ترقیات اروپا می‌پنداشتند که عامل رکود و سکون و سکوت فرهنگی ایرانیان اسلام و پندارهای مذهبی می‌باشد. چنان‌که میرزا فتحعلی آخوندزاده و

از پراگماتیسم^۱ تا وجدان‌گرایی^۲

هم‌چنان که هر کسی می‌فهمد با دو چرخه از یابو؛ و با موتورسیکلت از دو چرخه؛ و با اتوموبیل از موتورسیکلت؛ و با ترن سریع السیر از اتوموبیل؛ و با هواپیما از ترن؛ و... سریع تر و مناسب تر و آسوده خیال تر و بهره‌مند از رفاه بیشتر می‌توان مسافرت نمود. هر کس می‌فهمد که موشک‌های قاره‌پیمای مجهّز به بمب‌های هیدروژنی از بمب‌افکن‌های عظیم مسلّح به بمب‌های اتمی؛ و این بمب‌افکن‌ها از جنگنده شکاری‌های تاکتیکی؛ و این جنگنده‌ها از هلیکوپترهای توپدار؛ و این هلیکوپترها از تانک‌های پیشرفته؛ و این تانک‌ها از توپ؛ و این توپ‌ها از تفنگ؛ و این تفنگ‌ها از شمشیر و خنجر و درفش و چماق قتال تر و مخرب تر و خانمان برانداز تر است. هم‌چنین همه نیز می‌دانند که همه این وسایل محصول

1. Pragmatism (قول به اصالت عمل، مصلحت عملی، عمل‌گرایی)

۲. مراد ما از "وجدان" در این کتاب، معنای مستعمل در روانکاوی که گاه کاملاً مادّی و فیزیکی، بدون هرگونه حقیقت معنوی، تلقی می‌شود، نیست بلکه همان است که در تعالیم تصوّف و عرفان اسلامی از آن تعبیر به "قلب" شده است و این قلب همان جوهره انسانی است که در تمام تعالیم عرفانی مشرقی، در مقابل عقل مغربی در وجود انسانی، تهذیب و توجّه به آن مقصود و مطلوب همه شعائر دینی است.

میرزا آقاخان کرمانی هر یک جداگانه در مکتوب اول از مکتوبات خویش عبارت‌هایی از این دست می آورند.

«ای ایران کو آن شکوه و سعادت تو؟... اگرچه آن‌گونه شوکت و سعادت، در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا^۱ به منزله شمعی است در مقابل آفتاب؛ ولیکن نسبت به حالیه^۲ ایران مانند نور است در برابر ظلمت.... قواعد سلطنت فرس^۳ بسیار زیاد می بود و برای هر امری فارسیان^۴ قاعده‌ای مقرر می داشتند... از نتایج احکام پیمان فرهنگ می بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود و عدالت آنها در مرتبه‌ای بود که در همه زبانها تا به امروز ضرب‌المثل است... حیف به توای ایران!

کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عربهای گرسنه ۱۲۸۰ سال است که تو را بدبخت کرده‌اند. زمینت خراب و اهلت نادان و از سیویلیزاسیون^۵ جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت^۶ است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فئاتیزم^۷ علماء به ضعف و ناتوانی اهل تو باعث شده و ... یحتمل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و ... ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد...

۱. آمریکا.

۲. وضع ایران در دوران قاجار.

۳. ایران باستان.

۴. ایرانیان.

۵. تمدن.

۶. جبار.

۷. تعصب.

به تکلیف سعد و قاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده‌های او، باید در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم... از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت‌هایی رسیده که در هیچ یک از صفحات دنیا، خلق بدان‌گونه مصائب گرفتار نگردیده است... تنها اهل ایران نیست، خود عرب‌ها به چه روز رسیدند؟... احتمال زیاد می رود که افسانه‌های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلیزه شده عقب انداخت...»^۱

افکار آخوند زاده و همفکرانش بعدها به طور جدی توسط احمد کسروی و سپس صادق هدایت و اخیراً اینجا و آنجا توسط برخی از اهل قلم ادامه یافته و اینان در تلاش بوده و هستند تا کاخ مدرنیته خود را بر خرابه‌های باورهای دینی برپا سازند!

آخوند زاده حتی در صدد آن بود تا تفکر ملّی را لاتینیزه نماید و یکباره طرح از میان بردن خطّ رایج کتابتی ایران و جایگزین کردن آن را با خط لاتین مطرح ساخت تا رابطه مردم ایران با سنت‌های گذشته‌شان گسسته شده و به این ترفند رو به آینده آورند. از نظر آخوند زاده و پیروانش خورشید از مغرب زمین سر بر می کند.

دسته دیگری هم در حاشیه این مباحث می پندارند که ایرانیان از آنجا که مردمی مذهب زده می باشند، اصولاً هنر اندیشیدن را نیاموخته و با آن بیگانه مانده‌اند. از نظر آنان علت اساسی عقب ماندگی ایران همین امر است. خلاصه اگر غرب بهره مند از توسعه و ترقی است به علت آن است که کشفیات کپلر و گالیله در دیواره‌های باور مذهبی قرون وسطایی - که زمین را مرکز عالم می انگاشته - شکاف عظیمی وارد آورده است.

۱. مکتوبات، به کوشش محمد جعفر محبوب.

اما دوست من!

اینان غافل از آنند که ابوریحان بیرونی چندین سده پیش از تولد اجداد گالیله و کپلر نه تنها کرویت زمین و حرکت وضعی آن را در فضا مستدلاً اثبات نمود، بلکه کمر بند استوا و پیرامون آن را نیز اندازه‌گیری کرد بدون آن که توسط متشرعان ناچار از توبه کردن و گذار بر آتش شود.

البته این دست از اهل قلم میزان تحقیقاتشان بسیار اندک و اشتهايشان برای نوشتن زیاد است. ای کاش برعکس این بود. در برابر برخوردهایی از این دست باید همزبان با حافظ گفت: چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

این گروه از اهل قلم با مسائل بزرگ برخوردی بسیار ساده‌انگارانه و تک بعدی و مکانیکی می‌کنند. سؤالی که به روشنی قابل طرح است چنین است:

سیطره کلیسا و فناتیزم علمای مسیحی، اروپا را روزگاری دراز در ظلمات جاهلیت از توسعه و ترقی بازداشته بود و غرب تنها زمانی پا در طریق توسعه و پیشرفت نهاد که با سلطهٔ کلیسا تسویه حساب کرد. از دیگر جانب، ایران نیز دیرباز است که دچار جمود و خمود عمیقی شده است. حال یا باید پذیرفت که ایرانی دارای ذهنی علم‌گریز است و به این دلیل ایران کشوری واپس مانده می‌باشد؛ یا آن که باید توضیح داد که چگونه علی‌رغم وجود دانشمندان گرانبگانه‌تری چون جابر خوارزمی - بنیانگذار علم جبر - و ابوریحان بیرونی - اولین کاشف کرویت زمین و متحرک بودن آن در فضا - و محمدزکریای رازی - شیمی‌دان و کاشف الکل - و جابر بن حیان - نخستین بنیانگذار و طراح جدول عناصر که غربیان آن را

تحت عنوان جدول مندلیف می‌شناسند - و عمر ختیم نیشابوری - منجم کبیر و واضع و طراح مسائلی که غربیان آن را تحت عنوان غوامض پاسکال می‌شناسند - و الغ بیگ - ستاره‌شناس و کاشف مختصات رصدی ستارگان - و خواجه نصیرالدین طوسی - حکیم و عارف و ریاضی‌دان و واضع قضایایی در منطق - و شیخ الرئیس ابوعلی سینا - نخستین شارح اصل تنهای ابعاد - و ملاصدرای شیرازی - کاشف بعد چهارم و حرکت جوهری - و... ایران کشوری تا این اندازه عقب افتاده است.

اگر چنین اشخاصی در ظرف فرهنگی ایران می‌زیسته و فروغ فرهنگ و معرفت را مدّت‌های مدید و مقارن اعصار سکوت و خاموشی اروپا و غرب نگاهبانی و پاسداری می‌کرده‌اند، پس چه عاملی مانع شده تا این معارف به طور عملی به کار گرفته شود و راه بر توسعه و ترقی اجتماعی هموار گردد؟

چه عاملی موجب شد تا دانشمندان ما قرن‌ها و قرن‌ها دست روی دست بگذارند و آن قدر بنشینند تا ناگهان اروپا از خواب برخیزد و جهان را زیر سلطهٔ نظامی و اقتصادی و سیاسی خود آورد؟

دوست من!

پاسخ بدیع ما به این پرسش آن است که رمز عقب‌افتادگی تکنولوژیکی ایرانیان نه جهل، نه خرافه، نه دین، نه اوهام، نه سنت، نه... هیچکدام از اینها نبوده است! بلکه یک پیوند فرهنگی بود. یک پیوند فرهنگی با انسان. توضیح این مطلب نیز چنین است:

چنانچه یاد آور شدیم در عرفان - یعنی جوهر اساسی فرهنگ ایران -

سخن همه از انسان و انسان‌گرایی است. سخن از به خود آمدن و به خدا رسیدن و رشد دادن استعداد‌های مکمونه و ارتقاء قوای جوهری است. سخن از نیل به اعتدال میان روح و جسم و گسترش متعادل سراسر امکانات انسانی است. سخن از لگام بستن بر دست و پوزه غرایز حیوانی و فطرت درنده خوی آدمی است.

التزام بر این امر، سدّ وجدانی نیرومندی در برابر مریبان و معلمان ایران بر می افراشت که مانع از آن می شد که تا آنان شاگردان خود را پاک و مصفا نکرده‌اند بهره‌ای از علم و معرفت خویش به آنان ارزانی دارند. آنان سلاح علم را خطرناک‌ترین اسلحه روی زمین می شناختند و ترس و خوفشان از آن بود که شاگردانشان پس از آموختن رموز چیرگی بر ماده عالم معاشر اصحاب قدرت و قلدران و قداره‌بندان گردند و بشریت را به خاک هلاک بیفکنند. به قول سنایی:

چو علم آموختی از حرص آن‌گه ترس کاندرشب

چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالای
از رنسانس به این سوی، غریبان برای نیل به اهداف سیطره‌طلبانه خویش، هر راه و هر وسیله‌ای را موجه دانسته و با پنهان کردن منویات و تمایلات واقعی خویش در پس نقاب خردگرایی هر آنچه را که در عمل مفید یافته‌اند حقیقت شناخته و جز آن را طرد و نفی نموده‌اند. در بستر ماکیاولیسم^۱ عربیان و پراگماتیسم بی‌میزان، تمام احساسات و عواطف انسان‌دوستانه به دور افکنده شده تا آنجا که دانشمند غربی به خویشتن

1. Machiavellism (استفاده از هر وسیله برای رسیدن به هدف)

خویش اجازه داده است تا قدرت تخریبی انفجارهای اتمی را با از میان بردن و منهدم نمودن دو زیستگاه هم‌نوعانش در هیروشیما و ناکازاکی با موفقیت بیازماید. یا دسته دسته هم‌نوعانش را به اتاق‌های مرگ و سلول‌های گاز بفرستد یا از بدن فرسوده انسان‌های شکنجه شده صابون بسازد. پیداست که وقتی انسان همه جنبه‌های وجودی خود را محو‌غریزه منفعت‌طلبی نماید و تمام نیروی عقل و هوش و خلاقیت خویش را برای سرکوبی هم‌نوعانش به خدمت گیرد حتماً می‌تواند سریع و موفقیت‌آمیز پیشرفت کند.

دوست من!

فردی را در نظر بگیر که روزی هشت ساعت تمرین ژیمناستیک کند. پیداست که وی ژیمناست بلندآوازه‌ای می‌گردد. هم‌چنان که اگر چند ساعت از وقت خود را با جدیت صرف وزنه‌برداری نماید وزنه‌بردار بزرگی می‌شود. اما در همه این موارد سایر جنبه‌های استعدادی این انسان‌ها مغفوله و رشد نیافته باقی می‌ماند و این افراد آدم‌های تک جنبه‌ای و نه همه جانبه می‌شوند.

اما انسانی که برای رشد همه جانبه خود تلاش می‌کند، بلافاصله می‌فهمد که غرایز و عقل و حس معنویت‌طلبی و وجدان و نیروی تخیل و... هر یک چه جایگاهی دارند و چگونه باید اعتدالی کلی در میان همه این قوا برپا داشت.

پیشرفت موفقیت‌آمیز غرب در مدّتی کوتاه قابل انکار نمی‌باشد اما در هر حال سمت و سوی این توسعه، فرهنگی نیست بلکه صنعتی و

تکنولوژیکی و ماشینی است. انسانی نیست، تخریبی است.

دوست من!

در اواخر جنگ دوم جهانی بر سر تصاحب مقام آقایی جهان میان دو قدرت متخاصم آن روز - آلمان هیتلری و ایالات متحده آمریکا - مسابقه‌ای دردناک برای ساختن بمب اتم درگرفته بود. در طول این جنگ، اگر هیتلر با بمب اتم شهرهای انگلستان را در هم نکوفت، به دلیل غلیان احساسات انسان‌گرایانه دست و پاگیر نبود؛ بلکه معلول آن بود که به جز تی - ان - تی ترکیب مخرب‌تری برای تسلیح موشک‌های "۱" و "۲" در اختیار نداشت. و این در حالی بود که تمامی تلاش شبانه‌روزی دانشمندان آلمانی مصروف ساختن بمب اتمی و هسته‌ای بود. دانشمندانی که در خدمت مطامع جهانسوزانه رایش سوم از حداکثر ظرفیت علم و دانش خویش بهره می‌جستند. برای آنان پیروزی نظام نازیسم و فاشیسم اهمیت داشت و مفهوم انسانیت و حقوق بشر برایشان پیشیزی بها نداشت.

پس از پایان جنگ و در هم شکسته شدن نظام فاشیستی هیتلر بسیاری از دانشمندان دنیادوست - که تا دیروز در زرّادخانه و آزمایشگاه‌های رایش سوم سرگرم ساختن مخرب‌ترین سلاح‌های کشتار جمعی بودند - به حکم پراگماتیسم در مراکز علمی و صنعتی ممالک فاتح به ادامه کار خویش سرگرم شده و به اختراعات عظیمه‌ای نظیر درست کردن جت‌های جنگنده مافوق صوت و موشک‌های فلک‌پیما و بمب‌های هسته‌ای و هیدروژنی و نوترنی و سلاح‌های لیزری و ... دست یافتند.

دوست من!

وجود یا عدم سلاح‌های رنگارنگ مرگ‌آور نیست که عصر چنگیز مغول و هیتلر را از هم متمایز می‌کند، بلکه تفاوت این دو دوران در واژگون شدن همه ارزش‌های انسانی است.

چنگیز مغول و محمود غزنوی و ... که با شمشیر ابناء بشر را قتل عام می‌کردند و از کشته پُشته و از سر بریده ماره می‌ساختند؛ نه به دلیل آن بود که در عصر آنان هنوز تانک و توپ اختراع نشده بود بلکه به این دلیل بود که اهل علم و دانشمندان آن عصر و دوران هرگز حاضر نبودند معارف و معالم خود را در اختیار چنین جلادانی نهند.

هیتلر دارای ذهنی عقب‌مانده بود. او یک گماشته بی‌نام و نشان بیشتر نبود. اگر چنین شخص دون پایه‌ای از حمایت دانشمندان و متفکران آلمانی برخوردار نمی‌گشت هرگز نمی‌توانست به هذیان‌ات ذهن ناتوان خود - که سال‌ها قبل آنها را در زندان زیر عنوان نبرد من به رشته تحریر در آورده بود - جامه عمل بپوشاند.

در عصر چنگیز مغول وجدان انسانی بر روان و روح دانشمندان چیره بود و در عصر جدید مطامع مادی و آزمندی‌های پایان‌ناپذیر سراسر وجود بسیاری از دانشمندان را فرا گرفته است.

در عصر چنگیز، متفکران و دانشمندان - امثال کسانی که کرویت زمین و حرکت وضعی آن را در فضا کشف کرده بودند - خونخواری بنی آدم را می‌دیدند و به ندای وجدان بیدار و فتوای دل خود علم و دانش و معرفت‌شان را در پس هفتاد پرده از چشم سقاکان تاریخ می‌پوشاندند تا جهان به یکباره نابود و منهدم نشود. اما در عصر جدید هرکس به محض

کشف یک میکرب ناچیز و نوظهور، بلافاصله از وزارت دفاع کشور متبوعش یک بورس پژوهشی مادام العمر می‌گیرد تا با اختراع یک سلاح میکربی نوین به قصابانی چون هیتلر اجازه دهد تا در یک چشم برهم زدن عدهٔ کثیری از انسان‌ها را روانهٔ دیار هلاکت نماید.

در عصر چنگیز، وجدان بیدار و انسان‌گرایی آگاهانه و آینده‌نگری و خردمندی، فرهنگیان را از معاشرت و مخالفت با صاحبان قدرت برحذر می‌داشت و موجب می‌شد که آنان زبان رمز را برای حفظ معارف خود برگزینند و گنجینه‌های شعور و معرفت را در دل ویرانه‌ها پنهان نمایند، اما تیغ در کف زنگی مست نهند. اما در عصر جدید دانشمندان اکثراً روزی‌خواران دولت‌های متعارض المنافع و نخستین سودبرندگان از تخاصم‌های جهانی هستند و در حالی که وجدان خود را به زیر پای افکنده‌اند اعتبار انسان و ارزش حقوق بشر را به سخره و نیشخند می‌گیرند و جز به منافع ناچیز خویش به هیچ چیزی نمی‌اندیشند.

دوست من!

می‌دانی که دانشمندان چینی اگرچه هزاران سال قبل از اروپاییان باروت را اختراع نموده و با ساختن فشفشه و خمپاره در مهمانی‌ها و شادمانی‌ها آتش‌بازی به راه می‌انداختند و اسباب خوشحالی بیشتر حاضران را فراهم می‌کردند، اما هرگز رموز علوم غریبه را در اختیار قداره‌بندان نمی‌نهادند.

مارکوپولو جهانگرد اروپایی از چین باروت و قطب‌نما را به عنوان ارمغان به غرب آورد. در غرب دانشمندان غربی به تشویق شاهان

توسعه‌طلب و سلطه‌گرا را ترکیب باروت را کشف کرده و با ساختن این ماده انفجاری و اختراع توپ، یک گام بزرگ علمی برداشتند.

در کوتاه زمانی کشتی‌های کوه‌پیکر جنگی به توپ و قطب‌نما تجهیز و دریانوردان اروپایی برای فتح (نه برای کشف) ینگه دنیا به آن سوی کرهٔ زمین لشکرکشی کردند و به محض ورود، تمدن‌های درخشان مایا و آزتک و انکا و المک و... را از نقشه جهانی حذف نمودند و آثار فرهنگی آنان را سوزانده و بیشتر بناهای آنان را در جستجوی گنج‌خانه‌ها درهم کوبیدند و از میان بردند. وقتی پای اروپاییان به ینگه دنیا رسید جمعیت آن قاره سی میلیون نفر بود و سی سال بعد از استقرار اروپاییان در آن قاره جمعیت مردم آن سرزمین به چهارصد هزار نفر کاهش یافته بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

در شرق به طور اعم و در ایران به طور اخص، میان قشر متفکر و دانشمند و طیف قدرت‌گرا و سیاستمدار همیشه شکافی شگرف وجود داشت که هیچ زر و سیم و امید و بیم و ثروت و مکتبی آن را پر نمی‌کرد و نمی‌اندود. همین امر بود که موجب شد تا هرگز دانسته‌های دانشمندان در عمل اجرا نشود و توانایی جهانگیران به طور خطرناکی گسترش نیابد. اما دانشمندان مغرب زمین به این تعهد وجدانی اهل علم خیانت کردند و با لیبیک‌گویی به ندای یاری‌طلبی زورگویان و جباران تاریخ راه را بر غریزهٔ توسعه‌طلبی آنان هموار ساختند.

دوست من!

نباید حتی یک لحظه هم تصور نمود که مثلاً کمبوجیه پارسی از

ناپلئون فرانسوی کمتر خونریز بوده است. نه! هر دو به مصر دست اندازی کردند و مردم آنجا را قتل عام نموده و خاکش را به توبره کشیدند. اما سپاهان و افراد تحت فرمان کمبوجیه هخامنشی همه شمشیربندان حرفه‌ای و تیراندازان کهنه کار بودند و بس. حال آن که در سپاه ناپلئون مهندسان و زمین شناسان و جغرافی دانان و صنعتکاران و دانشمندان و اهل علم و دانش و باستان شناسان و... نیز دوشادوش بلکه در طلایه‌داری شمشیرزنان شرکت داشتند.

دوست من!

اکنون در می‌یابی که توسعه در غرب نه معلول وسعت ذهنی و قدرت تفکر غربیان نسبت به ایرانیان است و نه ناشی از امتناع تفکر نزد ایرانیان. آنان که چنین خیالاتی می‌بافند راه دوری رفته و به جای کعبه مقصود، سر از ترکستان به در کرده‌اند.

به همین دلیل ضروری می‌بینیم که با طرح دو سه مورد مشخص به عنوان شاهد مثال، بنمایانم که علم نظری تا چه اندازه در ایران ترقی و پیشرفت داشته است، هرچند که هرگز مورد چنین استفاده‌ها و سوءاستفاده‌هایی قرار نگرفته است.

دوست من!

قرن پانزدهم میلادی دورانی است که در آن اروپا تکان سختی خورد و به گونه ناگهانی از خواب غفلت چندین سده خویشت بیدار شد. از یک سوی اندلس و اسپانیا از سلطه مسلمانان بیرون رفت و در همان

اوان سپاه مسلمانان در سال ۱۴۵۲ قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را گشوده و امپراطوری بزرگ عثمانی را بنا نهاد. با سقوط روم شرقی دوران فترت و زوال کلیسا و خلاصی از سلطه سهمگین و سیاه چندین سده آن آغاز گشت.

تصادفاً در همین سال‌ها کریستف کلمب قدم به ینگی دنیا نهاد و بر مردم جهان ثابت گشت که بنی آدم منحصر به فرزندان نوح نبوده و پیروان یکی از سه کتاب آسمانی نیستند بلکه مردمانی با تمدن و فرهنگ کاملاً متفاوت در آن سوی کره زمین می‌زیند.

پس از آن ماژلان دریانورد با بهره‌گیری از یک نقشه دریایی بسیار قدیمی متعلق به پیری رئیس و با آگاهی از فن استفاده از قطب‌نما، کرویت زمین را از راه یک سفر دریایی دراز مدت محقق نمود.

در جهان‌بینی بطلمیوسی زمین به مثابه سفره‌ای باز شده تصور می‌گشت که در بسط آن بنی آدم و چهارپایان و دد و دام به زاد و ولد سرگرمند.

آگوستن قدیس سه قرن پس از میلاد مسیح فتوا داد که زمین دایره شکل و مسطح است نه کروی. مبنای استدلال او نیز آن بود که چون عیسی روح الله از آسمان به زمین مراجعت می‌نماید و قیام قیامت فرا می‌رسد اگر زمین مستوی نباشد همه مردم روی زمین در لحظه واحد و همزمان صورت مسیح را مشاهده نمی‌توانند بکنند و بلکه آن کسان که در پشت کره زمین زندگی می‌کنند اصلاً از مشاهده جمال عیسی محروم می‌مانند. این امر نیز با عدالت خداوند منافات دارد. به این روی آگوستن فرمان داد که هرکسی دعوی کروییت زمین بنماید یا منکر ظهور عیسی است یا منکر

عدل خدا و در هر دو حالت کافر است و قتل و سوزاندنش واجب.

با این فتوا بحث درباره زمین و خصوصیات آن به محاق فراموشی سپرده شد و مسیحیان به ناچار پذیرفتند که زمین در مرکز عالم قرار دارد و نه تنها ماه، بلکه خورشید و کلیه اجرام سماوی به گرد آن طواف می‌کنند. کشف کرویت زمین ضربه سختی بر اقتدار کلیسا وارد ساخت هم‌چنان که تماس با سرخپوستان آمریکا که در متون مقدسه مسیحیت و یهودیت نامی از آنها برده نشده بود موجب شد که اصولاً اساس و بنیان همه عقاید جازم مسیحیت به لرزه بیفتد. از دیگر سوی سقوط قسطنطنیه توسط سپاه مسلمان سلجوقی، برای کلیسائیان امکان رویاروی شدن با مخالفان و منتقدان، اقتدار دین‌گرایان را برجا نگذاشت.

در همین برهه از زمان متفکران اروپایی به خود آمدند و از فرصت به‌دست آمده استفاده کردند و مقدمات رنسانس را پی‌ریزی کردند. اینان در همان آغاز کار به این نتیجه رسیده بودند که ظلمات کلیسایی و اقتدارگرایی دینداران، آنان را چندین سده از دستیازی به‌گنجینه فرهنگی بشری بازداشته است.

اینان دیدند که در تمام این مدّت نیروی عقل آنها در سردخانه‌های کلیساها یخ زده و انجماد پذیرفته و از تولید و تحوّل بازمانده است. اکنون باید از یک نقطه آغاز به حرکت می‌کردند.

دوست من!

می‌دانی آن نقطه مبدأ کجا بود؟ پیداست که آئین مسیحیت فقط بر اروپا سایه‌ای مهیب و منجمدکننده داشت و این در حالی بود که شرق در

تحت تشعشعات آفتاب منیر حکمت اشراق و عرفان و علم روشن و تابان بود و سیر معرفت در آن دیار یک لحظه نیز از پویش و پیشرفت باز نمانده بود.

پس بی‌درنگ اروپا دست به دامان شرق زد. هیأت‌های مختلف راهی شرق و شرق دور شدند تا از ذخایر گرانبهای معارف آنان بهره‌ای گرفته و خوشه‌هایی بچینند. کتاب‌های بسیار از آثار متفکران و دانشمندان ایرانی و اسلامی تهیه، به غرب آورده شده و به زبان لاتینی ترجمه شد.

این چنین بود که نهضت رنسانس در ابعاد علمی و عقل‌گرایانه پا گرفت و استوار شد. اما غرب هرگز عشق و معنویت و عرفان شرق را ترجمه نکرد و چراغ راه تحولات اجتماعی و معرفتی خویش قرار نداد و با آن بیگانه ماند.

دوست من!

از زمره آثاری که به غرب انتقال یافت مباحث متفکران گرانقدر ایران درباره جبر و مقابله و ریاضیات عالی و مثلثات کروی و استخراج اصول و قوانین حرکت وضعی زمین در فضا و اثبات کرویت آن و مسأله پیرامون آن و محاسبه جرم و حجم آن و احتساب فواصل اجرام کیهانی از زمین و مباحث اساسی در منطق و فلسفه و حکمت و طب و هزاران موضوع دیگر بود.

من در اینجا فقط به آثاری که توسط ابوریحان بیرونی به رشته تحریر درآمده و در تنظیم آثار ستاره‌شناسان فرنگ امثال کپلر و کپرنیک و گالیله — بدون تردید و به یقین — مورد استفاده قرار گرفته است اشاره‌ای مجمل

می‌کنم و تو را به قضاوت درباره آن دعوت می‌نمایم.

گفتار ابوریحان در مورد کرویت زمین و نیروی جاذبه

پیش از این یادآوری کردم که ابوریحان سخن از کرویت و حرکت وضعی زمین در فضا نموده است. می‌دانم که این سخن را گزافه گرفته و هنوز در دلت به آن باور نداشته‌ای. اکنون به نقل بعضی مندرجات آثار مختلفه این نابغه گرانقدر دوران می‌پردازم تا حجاب شکت دریده و زنگار تردیدت زدوده شود:

«و زمین به جمله گرد است و به تفصیل درشت روی است و بزرگترین کوه سخت خُرد است به نزدیک جمله زمین، مثل زمین چون گوی و کُره است. چون از روی زمین کوه‌ها بیرون آمد، آب سوی مغاکی‌ها فرو رفت و دریاها برجای پستی‌ها پدیدار شد و جمله زمین و آب یکی کُره شده و هواگرد برگردد آن از همه سویها احاطه کرد».^۱

«و برگره زمین مردم از همه سوی چنان باشد که سرهای آنان به جانب آسمان است و پاشنه‌های پاهایشان به جانب یکدیگر است؛ و هر قومی خود را بر زمین راست پندارد و دیگران را واژگونه... و اگر متکلمی از متکلمان حقیقت مسأله بالا و پائین را نمی‌فهمد وقتی این معنی را بشنود که مردم از همه جانب روی زمین پراکنده باشند و پاشنه‌هایشان از فرسوی به‌جانب یکدیگر است، از هول و هراس بیهوش می‌شود. چون می‌ترسد در آسمان سقوط کند».^۲

۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، تصحیح جلال‌الدین همائی، ص ۵۹.
۲. همان، ص ۲-۱۷۱.

هم‌چنین ابوریحان بیرونی در کتاب دیگر خویش به نام استیعاب الوجوه الممكنه فی صنعة الاسطرلاب عین عبارات زیر را می‌نویسد:
«و قد رأیت لابی سعید احمد بن عبد الجلیل سجزی (سیستانی) اصطرلابا من نوع واحد: بسیط غیر مرکب من شمالی و جنوبی. سماه الزورقی. فاستحسنه جدا لاختراعه اياه علی اصل قائم بذاته؛ مستخرج مما یعتقد بعض الناس لان الحركة الکلیه المرئیة الشرقیه هی للارض، دون الفلک».^۱

بنابر قول بیرونی، ابوسعید احمد بن عبد الجلیل سیستانی (منجم و ستاره‌شناس نامدار معاصر عضدالدوله دیلمی متولد ۳۳۸ و متوفی به ۳۷۲ هجری قمری) اسطرلاب منحصر به فردی ابداع و اختراع کرده که اساس کار آن مستنبط و مستخرج از حرکت وضعی زمین است و او این امر را بر اسطرلاب زورقی انطباق داده است که جمعی منجمان معتقدند که حرکت کلی مرئی شرقی متعلق به جابجایی زمین در آسمان است و نه حرکت فلک اعظم به دور زمین و لذا بیرونی او را به واسطه این اختراع می‌ستاید. همین مطلب را دوباره ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند خود بازگفته است:

«ابوسعید سجزی اسطرلابی به نام زورقی ساخته و من او را بسیار بر این اختراع ستودم چراکه او واقف شده که زمین در آسمان حرکت می‌کند و آن را با دستگاه اسطرلاب تطبیق داده است».^۲

دوست من!

جای تأسف است که این استاد احمد بن عبد الجلیل سیستانی ملقب

۱. نسخه خطی، کتابخانه ملی فرانسه، ص ۴۶.
۲. چاپ حیدرآباد، ص ۱۳۸.

به سجزی اروپایی نیست. چون اگر چنین بود تاکنون صدها مجسمه از او ساخته شده و ده میدان و پنجاه خیابان به اسم او نامگذاری گشته و همه کودکان مدارس او را می شناختند و نبوغش را می ستودند.

دریغا که این چنین بزرگ مردی که نه تنها حرکت وضعی زمین در فضا را کشف و تحقیق کرده بلکه بر اساس آن یک ساعت فلکی غریب و بدیع اختراع نموده - فردی که به سبب عظمت مقام علمیش مورد تحسین بی پیرایه نابغه‌ای بی همتا هم چون ابوریحان بیرونی قرار گرفته - ایرانی است و با خام خردان خودباخته‌ای مانند من و تو سر و کار دارد که حتی نام بزرگان تاریخ خویش را نیز نشنیده و با سراسر فرهنگ و هویت ملی و تاریخی خویش بیگانه می باشند.

کشف قاره آمریکا توسط ابوریحان بیرونی

بگذریم، سخن از ابوریحان بود. به ذکر شاهد دیگری از کشفیات علمی وی می پردازیم. او گوید:

«قطر زمین ۲۱۶۳ فرسنگ است و چهار دانگ فرسنگ پیرامون زمین گردبرگرد ۶۸۰۰ فرسنگ است. مساحت بیرونی کره زمین ۱۴۷۱۲۷۲۷ فرسنگ است. حجم کره زمین (مساحت داخلی) ۱۶۶۷۴۴۲۴۲ فرسنگ است. و حجم (تئومندی) هر کوبی که در آسمان چون کره گرد است به نسبت گوی زمین معلوم است». ^۱ «خط استوا کره زمین را به دو بخش مساوی تقسیم می کند». ^۲

«علی انه ممکن بل کالواجب تقاطر ربعین من ارباع الارض یابسین و

۱. التفهیم، ص ۱۵۳.

۲. همان، ص ۱-۱۷۰.

تقاطر الاخرین من المااء مغمورین فیرون الارض فی الوسط». ^۱ بنابراین قول: کره زمین در هر دو نیمکره اش خشکی‌های مقاطر عظیمی است که در میان آب‌های دریاها احاطه شده‌اند.

«و اما نحن فوجودنا الاستقرائی یقتضی الییس فی احد ربعیها الشمالین و تنفرس لاجله فی الربع المقاطر له مثل ذلك». ^۲ و بنابر این قول بیرونی: به برهان استقرایی می توان استنباط و تفرس کرد که آنچه که در نیمکره شمالی و ربع مسکون وجود دارد؛ در آن نیمکره زمین نیز بر روی نصف النهارها خشکی مسکون وجود داشته باشد.

«و جعلوا العماره فی احد الربعین الشمالین لان ذلك موجب امر طبیعی». ^۳ بنیان شهرها و ممالک معموره در ربع شمالی یک امر طبیعی نیست و باید قرینه‌هایی در ربع جنوبی داشته باشد.

دوست من!

یقین دارم که اهمیت جملات اخیرالذکر ابوریحان را دریافته‌ای. بگذار تا روشن تر معنی آن را بگوییم:

ابوریحان می فرماید: بنا بر مساحتی‌های انجام شده مسلم است که در نیمکره شمالی مردمان زندگی می کنند. اما چون این نیمکره محاط در آب اقیانوس‌ها و دریاها است همه می پندارند که قاره‌های عالم منحصر به همین سرزمین‌هاست. اما این ادعا موجب تغییر واقعیت نمی بود، بلکه در نیمکره جنوبی زمین نیز در میان آب‌های اقیانوس‌ها، قاره‌های خشک و

۱. کتاب الهند، ص ۲۲۱.

۲. همان، ص ۲۲۴.

۳. قانون مسعودی، ج ۲، چاپ سنگی، هندوستان، ص ۵۳۶.

سر از آب به در کرده وجود دارد که مشتمل بر سرزمین‌های مسکون و قابل عمارت و آبادانی است.

ابوریحان محل این قاره‌ها را نیز در نیمکره جنوبی و در میان آب‌های اقیانوس‌ها (آرام و اطلس) از طریق طول و عرض جغرافیایی روشن کرده و می‌فرماید که خشکی‌های آن نیمکره زمین با خشکی‌های این نیمکره مقاطر هستند یعنی یک سلسله نصف النهار هر دو را قطع می‌کند.

دوست من!

این مطالب را ابوریحان در کتاب تحدید نهایت الاماکن، که میان سال‌های ۴۰۹ تا ۴۱۶ هجری قمری نوشته شده، در قانون مسعودی و در کتاب الهمند نیز اظهار و اثبات فرموده است.

به دیگر بیان ۴۷۵ سال قمری و ۴۶۲ سال شمسی (بنا به محاسبه دانشمند ارجمند سال معظم جلال الدین همایی انارالله برهانه) پیش از کشف آمریکا توسط کریستف کلمب از روی قواعد متقن و کمال بصیرت علمی و روشن‌رأیی به وجود چنان سرزمین خشک دورافتاده‌ای پی برده و آن را صریح و واضح خبر داده بود.^۱

دوست من!

به حساب دقیق قاره آمریکا با معموره ربع شمالی یعنی آسیا و اروپا مقاطر است. نصف النهار برخی از شهرهای آمریکا با بعضی از نقاط نیمکره شمالی دوازده ساعت - که نصف دور حرکت شبانروزی وضعی

۱. مقدمه کتاب التفهیم، ص ۴-۱۳۳.

است - فاصله دارد. مثلاً سانفرانسیسکو با تهران درست یازده ساعت و نیم اختلاف نصف‌النهاری داشته و با آن مقاطر است. «مسلم است که ابوریحان بیرونی حدود پنج قرن قبل از آن که آمریکا کشف شده باشد و اهالی دیگر نقاط معموره زمین به آنجا راه یافته باشند اولین دانشمندی است که وجود چنان قاره‌ای را پیش‌بینی و آن را با کمال صراحت و وضوح در نوشته‌های خود ذکر کرده بوده است...»^۱

دوست من!

وقتی تو بدانی که در فلان نقطه کره زمین جزیره‌ای عظیم و قاره‌ای بزرگ با چنین مختصات طولی و عرضی و مداری و نصف النهاری وجود دارد و بر این مبنا یک نقشه دریایی تهیه نموده و کشتی بر آب افکنی و به قصد تسخیر آن دیار لشکر بکشی، آیا نام تو را فاتح ینگه دنیا می‌توان نهاد؟ کاشف ینگه دنیا تو نیستی، بلکه شخصیت گمنام دیگر است.

اگر نقشه دریایی عجیب و حیرت‌انگیزی را که بر مبنای کشفیات دانشمندان ایرانی بزرگ چون ابوریحان بیرونی ترسیم شده و قاره آمریکا در آن با تمامی مختصات جغرافیائی‌اش نقش گشته و دوست سال پیش از فتح آمریکا در اختیار دریانوردان ایرانی بوده منتشر شود، می‌بینیم که باید اندکی در تصوراتمان به تجدید نظر پردازیم و از این خواب‌گران بیدار شویم.

این نقشه که به نقشه دریایی "پیری رئیس" معروف است امروزه در موزه توپکاپی نگاهداری می‌شود. و بر آن به خط فارسی کتابت شده که

۱. همان، ص ۱۴۳.

این نسخه از یک نقشه قدیمی تر نسخه برداری شده است.

دوست من!

ابوریحان نخستین کسی بود که در جهان کره جغرافیایی زمین را به قطر پنج متر ساخته و وضع قاره‌ها و دریاها را بر آن معین نمود.

او برای نخستین بار در جهان ثابت نمود که داریوش هخامنشی میان دریای مدیترانه (شام) و دریای سرخ (بحر احمر) یک ترعه آبی حفر کرده بوده است (امروزه عکس‌های فضایی تصدیق می‌کنند که کانال سوئز با این ترعه همخوانی کامل دارند).

او نخستین کسی بود که برای نخستین بار در مورد علت جذر و مد آب‌های متصله به پژوهش و بررسی و قانون‌یابی پرداخت.

او نخستین کسی بود که صوت را ناشی از تموج هوا شمرده و سرعت انتشار آن را اندازه‌گیری کرد و سرعت نور را در خلأ و ملاء مورد بررسی دقیق قرار داد و سرعت صوت را بسیار بطیتر از سرعت نور دانست.

ابوریحان قواعدی به دست می‌دهد که می‌توان با آن فاصله پرنده‌ای را که در هوا پرواز می‌کند یا فاصله ابرها را از سطح زمین محاسبه کرد. ارتفاع کوه‌ها و مناره‌ها را از سطح زمین به دست آورد. فاصله زمین تا ماه و زمین تا خورشید و زمین تا سایر ستارگان را به دست آورد و فاصله میان همه اجرام فلکی را اندازه‌گیری نمود.

او با قواعد خاص خود نخستین کسی است که مساحت و قطر کره زمین را شخصاً در هندوستان اندازه‌گیری کرده و نتایج به دست آمده‌اش با دقیق‌ترین محاسبات امروزی تقریباً پهلوی می‌زند.

او ابتدا کرویت زمین را اثبات نموده، سپس با مساحتی زمین از سمت شرق و غرب از مبداء یک نقطه معین طول یک درجه نجومی را کشف کرده و آن را با مساحتی زمین انطباق داده و چون طول یک درجه را در پیرامون زمین به حساب فرسنگ تعیین نموده آن را در ۳۶۰ ضرب کرده بعد این عدد را در نسبت محیط به قطر دایره که برابر است با $\frac{360}{\pi}$ ضرب کردیم یعنی ۳ درجه و ۸ دقیقه و ۲۹ ثانیه و ۴۴ ثلثه و یا به اصطلاح اهل محاسبه ۲۱۶۰۰۰ - ۳۰۵۸۴ + ۳ که برابر است با ۱۴۱۵۹۲۵۹۲۵۹۲ - ۳ یا همان عدد معروف "پی" ضرب کرده و مساحت زمین و سپس حجم و تنومندی و ظرفیت و گنجای و ... آن را محاسبه کرده است.

ابوریحان نخستین کسی است که یکی از مشکل‌ترین مسائل ریاضیات عالی را که ریاضی‌دانان گرانقدری چون ابوسهل بیژن بن رستم کوهی و ابوالجود محمد بن لیث سمرقندی از حل آن ناتوان بودند یعنی جیب یک درجه (نسبت به سهم معکوس و مستوی یا تانژانت و...) را حل کرده و آن را در باب چهارم از مقاله سوم از جلد اول قانون مسعودی^۱ بیان داشته است و همچنین با اختراع روش جیب و گردجه راهی جدید در محاسبه مثلثات کروی ابداع نموده است.

ابوریحان قرن‌ها پیش از آن که مسیو ژله در کتاب علم طبیعی خود چاه آرتزین را بیان نماید بنا به قانون ظروف مرتبطه علل طبیعی و کیفیت فوران آب را از چاه‌های جهنده بیان کرده و آنرا در کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه^۲ اعلام نموده است.

۱. ص ۲۹۲.

۲. ص ۳ - ۲۶۱.

دوست من!

هر آنچه گفتم و شنیدی شگفت‌انگیز بود. ولی اعجاب‌انگیزترین بخش سخن ما دربارهٔ ابوریحان بیرونی آن است که او نخستین کسی است که بنا بر اصول علمی اثبات کرده که ماه کروی است و یک نیمکرهٔ آن که پشت به زمین است همیشه تاریک و نیمی از آن که رو به زمین است روشنی را به اعتبار حرکت وضعی ماه به گرد زمین اخذ می‌نماید.

اینک با نقل عین جملات ابوریحان و نقل تصاویری از آثار وی سخن را به پایان رسانده ضمن آن که یادآوری می‌کنم که:

۱. ابوریحان فاصله زمین تا ماه و سایر ستارگان را و فواصل میان ستارگان را در جداولی به طور بسیار دقیق بیان نموده و آنها را نشر داده است که من برای طولانی نشدن سخن از نقل آنها خودداری می‌کنم.

۲. ابوریحان چندین اثر گرانبهای علمی و تاریخی از خود برجای نهاده که چنان که یاد شد مشتمل بر کشفیات علمی شگفت‌انگیز است اما هرگز شریعتمداران و دینوران وی را به خاطر اظهار چنین عقایدی تکفیر یا تهدید به سوزاندن نکردند.

۳. همه این معارف را ابوریحان نزدیک به هزار و یک دهه قمری پیش از عصر ما بیان کرده و فاصله سخنان او تا آغاز عصر رنسانس و بیداری اروپا از خواب گران خویش به بیش از پانصد سال و بیشتر می‌رسد.

۴. کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم را که قریب به اتفاق اهل قلم معاصر ما از خواندن آن ناتوانند مشتمل بر ریاضیات عالی، ترسیمی رقومی، مثلثات کروی، هندسه، جبر و مقابله، ساختن اسطرلاب و ساعت،

فن رصد آسمان و شیوهٔ مساحی زمین، تکنیک‌های نقشه‌برداری و تعیین ارتفاع و طول و عرض اشیاء بنا بر استفاده از منظر و هزار نکته شگرف و پیچیده دیگر را که درک رموز و جزئیات آن در این قرن بیست و یکم مستلزم تخصص در بسیاری از رشته‌های علوم دقیقه می‌باشد برای یک دختر بچه دانش آموز خردسال به نام ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشته است. او این کتاب را التفهیم لاوائل صناعة التنجیم نام نهاده چون برای دانشوران آن عصر مباحث این کتاب مقدماتی و پیش پافتاده محسوب می‌شده است! به گفته خود او نیز مباحث این کتاب مشتمل بر الفبای علوم است نه بخش‌های عالی و پیشرفته آن که آن را در کتب دیگر از قبیل وجوه الاستیعاب فی صناعة الاسطرلاب شرح داده است.

قول ابوریحان در اینکه یک نیمه ماه همیشه تیره است

«ماه چگونه همی فزاید و همی کاهشد؟»

تنه ماه گرد است و تاریک (نه روشن) و این روشنایی که از او دیده آید از آفتاب بروی همی افتد. چنان که بر زمین افتد و بر کوه‌ها و بر دیوار و مانده آن از آن چیزهای بسته که از آن سوی، دیدار ندهند (یعنی نور از آنها عبور نمی‌کند).

و چون ماه با آفتاب به هم باشد ماه میان ما و میان آفتاب بُود و شعاع آفتاب به آن سوی افتد که سوی آفتاب باشد و ما آن سوی را نبینیم که بصر ما بر آن سوی همی افتد که به سوی ماست و از بهر این او را اندر نیابیم تا از آفتاب اندکی دورتر شود چنان‌که پاره‌ای روشن — بدان پاره که همی بینیم — از گاه چیزی اندر آید. آن گاه ماه نو دیده آید. زیرا که کرانه آن شعاع که بر ماه همی افتد از آفتاب دایره‌ای است از بهر گردی ماه و آنچه بصر ما

بدو همی رسد کرانه او هم دایره ای است. پس آن پاره که مشترک بود میان پاره روشن و پاره تاریک ماه... و هرگاه که بُعد میان ماه و آفتاب همی فزاید آن پاره مشترک نیز همی فزاید تا با تاریکی راست شود. و آنگاه آن را تربیع نخستین خوانند زیرا که میان آفتاب و ماه چهار یک دایره بود...»^۱

دوست من!

آنچه گفتیم منحصر به ابوریحان بیرونی نیست و از این قبیل مثالها فراوان است. منتهی باید کسانی باشند که در تاریخ علم در ایران تحقیق جدی کرده و با پیشرفت‌های علمی در غرب آشنا باشند تا مقام والای علم را در تاریخ ایران درک کنند.

دو شاهد دیگر در این موضوع ذکر می‌کنیم: حکیم و دانشمند ایرانی ملاًصدرای شیرازی قائل به تحوّل و حرکت جوهری در موجودات مادی بود. وی زمان را بُعد چهارم می‌دانست که این تحوّل و حرکت در آن واقع می‌شود. چنان‌که در شاهکار خویش اسفار اربعه می‌فرماید:^۲

و کل مهیة تقبل اشتدادا او ضعفا. کیفا و جوهرها و يقع هذا التبدیل فی بُعد رابع. و ما تتبدل کل مهیة بغيرها الا بسبب تحول الجوهریه فی زمان طویل. مطابق این قول هر موجودی اشتداد یا ضعف از حیث کیفی و جوهری می‌یابد و این تبدیل در بُعد چهارم واقع می‌شود و هر ماهیتی فقط به حسب این تحوّل جوهری (حرکت جوهری) در زمان طولانی دگرگونی کیفی یافته و به غیر خود مبدّل می‌گردد.

۱. التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ص ۴-۸۳.

۲. اسفار اربعه، فصل سوم، در بیان حقیقت نفس، ص ۴۶.

حتماً می‌دانی که در فیزیک کوانتیک، جهان مادی مشتمل بر یک سلسله کمیت‌های مختلفه است که به علّت دارا بودن خصلت موجی و قبول کردن بارهای انرژی، شدت و ضعف یافته و نوسانات کیفی بسیاری در فضاها و باز و بسته پیدا می‌نمایند. به همین دلیل در جهان ذرات ریز اتمی و در عالم فوتون‌ها و کوارک‌ها و الکترون‌ها و... تفکیک میان کمیت و کیفیت مشکل بلکه محال است. هم‌چنین بنا به اصول فیزیک نسبیت زمان نه بستر تحقیق وقایع بلکه بُعد چهارم ذرات به شمار می‌آید.

و چه بسا که آنچه شیخ شهاب‌الدین سهروردی درباره ابطال جوهر فرد یا جزء لایتجزّاء و نور می‌گوید و مثالی که می‌آورد یادآور آراء آلبرت اینشتین در تبدیل ماده به انرژی و نور باشد. با این تفاوت که سهروردی در کتاب حکمت اشراق که در این باب مورد نظر ما است، می‌فرماید: کسی که این اسرار را کاملاً فرا بگیرد ماده جهان منقاد و مطیعش می‌شود... اما بلافاصله خطر این امر را گوشزد کرده و در بخش وصیت مصنف می‌فرماید:

«ای برادران! شما را اندرز می‌دهم به مراقبت امر و نهی خداوند. و توجه کلی به خدا که نور الانوار است که اموری که شما را سود معنوی ندارد و انهدید چه از گفتار و کردار، و از شوائب شیطانی دست بکشید. و نیز شما را اندرز می‌دهم که این کتاب را از چشم ناهلان حراست کنید... و پیش از آغاز فراگیری این کتاب باید خواننده چهل روز تمام ریاضت بکشد و از خوردن گوشت حیوانات پرهیزد. و باید کم بخورد و از امور دنیایی قطع توجه و علاقه کند و در نور خداوند بزرگ بیندیشد.»^۱

۱. مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح هنری کرین، ج ۲، ص ۲۵۸.

دوست من!

ملاحظه می‌کنی که سهروردی از خواننده این کتاب می‌خواهد که به حق تعالی و به سراسر وجود خود و وجود سراسر هستی توجه کند و در صدد حفظ و حراست اعتدال میان خود و کیهان برآید. و پس از تهذیب نفس این کتاب را بخواند و آن را از چشم ناهلان به دور دارد. تا مبادا کسی که به دنبال علم برای سودجویی است آن را وسیله امیال و مطامع سلطه‌جویانه خود بخواند و بر آن باشد که عالم پیرامون و محیط زیست خود را و وجود خود را در معرض فنا و نابودی مطلق قرار دهد و دل خود را به توسعه تکنولوژیک خوش دارد.

با همه آنچه گفته شد چاره ما چیست؟

دوست من!

اکنون از خود می‌پرسی همه اینها درست. اما حال در دل این جنگل

وحشی چه باید کرد؟

گذشته‌ها گذشته و امروز علم در دست صاحبان قدرت قرار گرفته، باید سریع به خود آمد یا تن به نیستی داد. امروزه که انسان‌گرایی فلسفی از رونق و اعتبار افتاده و دانشمندان دنیا طلب به وجدان خود پشت کرده‌اند، دست نکشیدن از انسان‌گرایی مطلق، ثمره‌ای جز واپس ماندگی ندارد. اما این بدان معنا نیست که برای عقب نماندن از قافله تمدن، ایرانیان باید یکباره به همه ارزش‌های فرهنگی خود پشت پا بزنند و طرفدار نظریه وابسته‌گرایی و پیروی از مدل‌های مبتذل وارداتی گردند.

امروزه هم انسان‌گرایی مطلق موجب عقب ماندگی بیشتر و لاجرم

نابودی استقلال سیاسی و حاکمیت ملی است و هم وابستگی به بیگانگان. راه میانه، راه جمع بین فرهنگ مشرقی و تکنولوژی است که از طریق آن تعادل میان انسان مادی و انسان معنوی، انسان فرهنگی و انسان تکنولوژیکی، تأمین و تضمین می‌گردد. این همان راهی است که برخی از کشورهای خاور دور آن را با موفقیت نسبی پیموده و نتایج مثبتی نیز گرفته‌اند.

بدین منظور و در این طریق تکیه بر معارف حکمت اشراق و عرفان عملی، ارتباط ما را با ارزش‌های انسانی حفظ می‌نماید و از دیگر سوی انگیزه رشد و استعدادهای انسان مصفا و مزگا را در راه تحصیل سایر دستاوردهای مدتیّت شکوفا می‌سازد و از همه اینها مهم‌تر جامعه را همگون و یکپارچه و فاقد خلأهای عاطفی و روانی می‌نماید.

این مورد نگاهی به آرای منتشره در کتاب وداع با عقل^۱ تألیف فایرآبند^۲، فیلسوف مشهور علم، خالی از فایده نمی باشد. فصل ششم این کتاب به نقد آراء کارل پوپر (منعکسه در آثار مختلفه به ویژه کتاب جامعه باز و دشمنان آن) اختصاص دارد و نشان می دهد که چگونه متفکران غربی با علم کردن نوعی توتالیتاریسم یا تمامیت خواهی فکری و سلطه طلبی جهانگیرانه به سرکوب اندیشه جوامعی می پردازند که مایل می باشند هویت ملی و فکری خود را پاس دارند و وارد قصر شگفت انگیز تمدن غرب نشوند. به دیگر بیان چون غرب خود با فرهنگ معنوی خداحافظی کرده در تلاش است تا به مردم جوامع دیگر بقبولاند که هر چه آنها دارند بی فرهنگی است و هر چه در غرب می گذرد عین فرهنگ است.

نقد دمکراسی غربی

با تکیه به نظریات لابوری در نقد سیستم دمکراسی و به منظور طرح روابط مدنی جدید بر مبنای وجدان گرایی با استنتاج و استخراج از اصول اساسی عرفان سخن را در این فصل به پایان می بریم.

دوست من!

در قاموس دمکراسی انسان موجودی آزاد تعبیر می شود. آزادی حقیقی است تحت حمایت قانون و بنا به تعریف قانونی، آزادی هر فرد جایی پایان می یابد که آزادی دیگران آغاز می شود. بر این مبنای حال فرض کن

1. *Farewell to Reason*

2. Paul Feyerabend

اسکیزوفرنی^۱ یا پارگی شخصیت انسان در مغرب زمین

دوست من!

گفتیم که راه رشد جامعه عقب مانده ما وابستگی به غرب و اندیشیدن غربی وار نیست. برای روشن شدن این موضوع تذکار مطلب زیر خالی از فایده نیست:

در یافته ای که انسان غربی از آنجا که به توسعه تکنولوژیک بسنده کرده از انسان گرایی (اومانیزم)، در پرتگاه عمل گرایی (پراگماتیسم) و توجیه وسایل برای نیل به هدف (ماکیاولیسم) سرنگون شده است.

فقط برای درک غیر خردمندانه بودن مسیر توسعه تکنولوژی کافی است تا بودجه های نظامی دو ابر قدرت شرق و غرب با بودجه پزشکی و درمانی همین دو کشور مقایسه شود. امروزه سخن از جنگ ستارگان و آتش زدن خرمن کهکشانها در میان است.

غرب نیک دریافته که از کمالات فرهنگی به کلی به دور افتاده و نه تنها با معنویات بلکه حتی یکسره با عقل و منطق خداحافظی کرده است. در

1. Schizophrenia

حسن در خیابان به حسین بگوید: برو شیشه‌های ماشین مرا تمیز کن. بلافاصله حسین این خطاب را توهین به خود تلقی کرده و با حسن گلاویز و درگیر می‌شود. کارشان به کلانتری و دادگاه می‌کشد و دادگاه نیز نهایتاً حق را به حسین داده و حسن را مجبور به پرداخت غرامت و عذرخواهی می‌کند. چرا که حسن به آزادی و شئون حیثیتی فرد دیگری تجاوز کرده است. اما اگر حسن و حسین هر دو کارمندان یک اداره بوده و مثلاً حسن در مقام ریاست اداره و حسین در مقام دربانی اشتغال داشته باشند وضع به کلی تغییر می‌کند. حسن به عنوان رئیس اداره به حکم قانون و با بهره‌مندی از اختیارات و اقتدارات قانون حق دارد هر لحظه که اراده کرد حسین را برای شستن و تمیز کردن ماشینش به خیابان بفرستد و اگر ایراد کوچکی هم در کار او مشاهده نمود او را به سختی توبیخ کند و حتی او را از نان خوردن ساقط نماید.

در سیستم دموکراتیک غربی، نظام اجتماعی به صورت هرمی بالا رفته و وجود سلسله مراتب اجتماعی در عمل شعار برابری را که از پایه‌های مهم حقوق بشر است به ضد آن یعنی به نابرابری تبدیل می‌نماید.

در این نظام تنها کسی که در رأس هرم اجتماعی واقع است به حمایت قانون از اختیارات و اقتدارات بسیار وسیع برخوردار است و آزادی بسیار گسترده‌ای دارد اما به همان نسبت که در درون سلسله مراتب به طرف پایین حرکت می‌کنیم، مشاهده می‌نماییم که از دایره اختیارات و اقتدارات و به همان نسبت از وسعت آزادی عمل کاسته می‌گردد تا در قاعده هرم با شهروندان کثیری مواجه می‌شویم که از حداقل حق و اختیارات قانونی و اجتماعی برخوردارند.

نابرابری مردم در استفاده از حق آزادی، مردم را تشویق می‌کند تا با تشبث به هر وسیله‌ای در این سلسله مراتب اجتماعی ترقی کنند و دیگر مردم را با دو هزار دوز و کلک زیر دست و پای خود بچینند تا به مناصب عالی تر نایل گردند: خوب تر بپوشند، ماشین گرانقیمت تر تهیه کنند، در مهمانی‌های مجلل تر شرکت نمایند و از مزایای قانونی اقتدارات سلسله مراتبی بهره‌مند گردند.

در نظام‌های دموکراتیک، جامعه دارای شکلی هرمی است و اقتدار و اختیار به همین صورت نابرابر تقسیم شده است. تفاوت میان دموکراسی و سیستم‌های ماقبل آن در نوع و کیفیت دستیابی به مقرر قدرت است: در نظام دموکراتیک قدرتمداران در طی همه‌پرسی‌های آزاد رأس قدرت را به چنگ می‌آورند و در نظام‌های فرو دست با تکیه به زور و اتکاء به کشتار و سرکوب.

در نظام دموکراتیک اقتدار سلسله مراتبی یک اقتدار قانونی است، در حالی که در نظام‌های فرودست، قانون جز اراده رهبری چیز دیگری نیست.

با این همه، نظام‌های فرودست، ادعای دفاع از ارزش‌های حقوق بشر را ندارند بلکه به دلایل متعدده مانند برتری ایدئولوژیک یا پیروزی از جبر تاریخ و یا به بهانه دفاع از برتری نژادی و این قبیل لاطائلات و مهملات، آزادی و برابری و برادری ابناء بشر را از میان می‌برند. ولی در دموکراسی شعار اساسی عبارت از حقوق بشر و دفاع از ارزش‌های پایه‌ای آن یعنی برابری، برادری، آزادی است. با این همه در عمل، منطق نظام دموکراتیک با این شعارهای اساسی در یک تعارض آشکار قرار می‌گیرد. همین تعارض میان نظر و عمل، میان گفتار و کردار، است که جوهر

یک نظام دمکراتیک را دچار دو پارگی و گسستگی می نماید. این گسستگی و عدم تجانس به صورت دو پارگی شخصیتی در روان افرادی که در درون یک سیستم دمکراتیک زندگی می کنند منعکس می شود و آنان را شیروفرن یعنی دچار پارگی شخصیت می نماید.

آری، تفاوت منطق دمکراتیک با اصول پایه این نظام و تعارض و تضاد میان آن دو، جوامع غربی را به یک بیماری مزمن مبتلا کرده است. این بیماری به صورت های گوناگون در نفسائیات و روانیات شهروندان که قربانیان منطق سلطه گرای این سیستم هستند ظهور می نماید: یا به صورت عصیان و پرخاشگری و سرانجام آناشیسیم؛ یا به صورت توهم گرای و پارانویاک شدن و گریختن از واقعیات؛ یا به صورت الکلیسم و ابتلا به اعتیاد و اعتقاد به پوچ گرای و بالاخره خودکشی؛ یا به صورت عنان گسیختگی در تلذذات جنسی.

اینها همه سرانجام منطقی است که میان گفتار و کردارش تفاوت و عدم تجانس فراوان وجود دارد و شهروندان را به از خودبیگانگی و از خودگریزانی سوق می دهد و زمینه های اعتقادی آنان به ارزش های انسانی را تخریب می نماید. ریشه اساسی همه این بیماری های رو به رشد در غرب همان شیروفرنی و پارگی شخصیت است. اینان از یکسو پرچم ارزش هایی را برمی افرازند که از سوی دیگر آنها را در مسلخ نظامشان مثله می کند. نگاه یک غربی به جهان نگاهی بیمارگونه است و چه عجب اگر همه چیز راجح و معوج و شکسته و نادرست ارزیابی کند.

دوست من!

با چنین خصوصیتی که ذکر شد نباید خام خیالانه تسلیم نظریه های

نظریه پردازانی گشت که در باغ سبز غرب را به ما نشان می دهند و ما را به وابستگی بی چون و چرا و بی قید و شرط دعوت می کنند. چرا که وابسته شدن به ارزش های جامعه ای بیمار که ضعف منطق نظام خود را در پس قدرت برتر تکنولوژی اش از دیده می پوشاند قابل تجویز و ترغیب نیست.

ما ایرانیان که در راه بازسازی فرهنگ خود می خواهیم قدم برداریم نباید زهر مهلکی را به جای دواي شفا بخش سر بکشیم و خود را با هدایت بعضی از اهل قلم دچار سوء تفاهم، حیرت زده و سردرگم از پا بیفکنیم. این اشخاص از ساختارهای درونی جامعه ایران بیخبرند و در عین حال غرب و ساختارهای درونی اجتماعی غرب و روانشناسی شهروندان غرب را نیز نمی شناسند. خود نیز نمی دانند چه می گویند و چه پیشنهاد می کنند. مدل ها و الگوهای عرضه شده توسط این اشخاص برای جامعه ایران قابل انطباق نیست و خود به خود برای پیاده شدن نیازمند کاربرد قهر و زور خواهد بود. این گونه مدل سازی ها و الگوپردازی ها جز به برهم زدن موزائیک فرهنگی ایران راه نمی برد که حاصل آن بازتاب های سنگین اجتماعی است که همه را با خود به ورطه غرقاب سرنگوب خواهد ساخت. این گروه اندیشمندان در مورد پیشنهادهایی که می کنند تعهدی نمی پذیرند. آنچه می گویند پیروی از مد و مدل های نامأنوس است که با کمک آرایشگری های ناموفق آرایشگران ناشی عرضه می شود. فرو غلطیدن با سرایشی که این اهل قلم به ما نشان می دهند انتخابی غلط است. انتخابی که نه تنها چیزی را نصیب ما نخواهد ساخت بلکه هر اندک چیزی را نیز که داریم به مفت از چنگمان در خواهد ربود.

خرافات یا باورهای مندرس یا اقتدارات فردی و استبدادی موروثی یا نژادی یا خونی یا کتاب‌های آسمانی - متکی بر اعتبار قراردادهای اجتماعی شده و دستگاہ رهبری سیاسی مشروعیت خود را از قانونی بودن و نه از اصلی غیر آن اخذ نمود. قانونی که خود حاصل اجتماع فکر و نظر و آراء خردمندانی بود که توسط اکثریت مردم و در روند یک همه پرسی آزاد برگزیده می شدند.

بدین روی با آغاز عصر خردگرایی مشروعیت اراده فردی در درون یک جامعه مفروض جای خود را به مشروعیت قانون بخشید؛ آن چنان که به تدریج مشروعیت^۱ و قانونی بودن^۲ هر دو اعتبار یگانه یافتند و از جانب دیگر دایره‌ی شمول شریعت و فقه و دین تنگ شده و از اصول ناظر بر روابط فرد با فرد و فرد با خدا، به دایره احکام ناظر بر ارتباط فرد با خدا تقلیل یافت.

عصر خردگرایی دوران پدیدارشدن فلسفه سیاسی به معنای اخص کلمه است بدون آن که دیگر از فلسفه الهی استنتاج گردد یا آن که خود را به ضوابط شریعت آسمانی منتسب دارد یا از قبیل مقدسات الهی به شمار آورد. در این عصر منشأ مشروعیت قانون و اقتدار حکومت مردم هستند و بس. پیش از این دوران، انسان وابسته به زمین چون حیوان و وسیله کار فاقد ارزش بود و هیچ گونه اعتباری به عنوان شهروند نداشت؛ تا آن که سرانجام این عصر در مغرب زمین با رهاشدن افراد جامعه و نیروی کارشان از وابستگی به زمین و تبدیل یافتنشان به شهروندانی برخوردار از

از اصالت عقل تا اصالت قلب و وجدان

دوست من!

می خواهم یک بار دیگر ماحصل آنچه را که تا کنون گفته‌ام به طریق دیگری بیان دارم.

عقل یا خرد سازنده تمدن بشری، سامان دهنده روابط افراد در جامعه و سلاح قاطع انسان برای غلبه بر طبیعت مادی می باشد. بر همین اساس دو وجه عملی خرد مشخص می گردد:

۱- تنظیم روابط آدمیان و سامان مناسبات اجتماعی.

۲- تسخیر طبیعت و تغییر آن برحسب نیازهای انسانی.

همه اختراعات و اکتشافات و ترقیات صنعتی و تکنولوژیکی دستاورد خرد عملی حسابگر است.

پیدایش عصر خردگرایی

اما عصر خردگرایی (راسیونالیسم) در جهان با تحولات بنیانی خردنظری از دورانی آغاز گشت که منشأ مناسبات اجتماعی - به جای

1. legitimate

2. legal

حقوق فردی و اجتماعی آغاز گشت، حقوقی از قبیل حق رأی دادن و حق برگزیده شدن و تعیین سرنوشت از طریق شرکت در همه‌پرسی، تعیین نوع و شکل حکومت، انتخاب شغل و محل کار. و شهروندان با این حقوق و اعتبارات به عرصه مبارزه اجتماعی فراخوانده شدند.

پس مشخص می‌گردد که تا پیش از این دوران افراد انسانی مانند آلات و وسایل تولیدی یا هم‌چون حیوانات به زمین وابسته بودند و اکنون از قید این تعلق تحمیلی آزاد می‌گشتند. به همین سبب از این دوران به بعد فرد انسانی به عنوان موجود خردمند اعتبار یافته و شرکت عموم افراد در امر تعیین سرنوشت نظام سیاسی - اجتماعی‌شان سبب پیدایش نظام‌های مردم‌سالار و دمکراتیک گشت. در این‌گونه سیستم‌ها دایره وسعت‌طلبی‌های آحاد مردم محدود به قلمرو قوانین منبعث از قراردادهای اجتماعی گشته و ممانعت از برخورد منافع مردم در گروه متوقف شدن آزادی فردی در مرز احترام به حق آزادی هم‌نوعان گردید. آزادی نسبی افراد در بطن چنین نظام‌هایی سبب رشد پاره‌ای از قوا و استعدادهای بشری در زمینه اختراعات و اکتشافات شده و این امر به‌نوبه خود جامعه مدرن را پدید آورده و آن را در بستر تجدد و ترقی به حرکت درآورد.

ارتباط جامعه مدرن و راسیونالیسم

تکوّن جامعه مدرن، دگرگونی‌های تمدن بشری در بستر تجدد، ظهور و پیدایش دمکراسی و مردم‌سالاری معلول تلاش‌های متفکرین عصر روشنایی در جهت هموار کردن راسیونالیسم (خردگرایی) است. در

نظام‌های مردم‌سالار انگیزه ترقی‌های مادی و شکوفایی مدنیت موجب شده است که روش دمکراسی در ماورای هرگونه سیستم دیگر حکومتی - اعم از توتالیتر و استبدادی و فاشیست و نظام‌های مبتنی بر کیش شخصیت و سیستم‌های ایدئولوژیک - قرار گیرد و جوهر مبارزات اجتماعی و آزادیخواهانه ملت‌های تحت ستم جهان را در سمت و سوی خود سامان دهد.

نظام دمکراسی با همه مزایا و محاسنی که نسبت به نظام‌های مادون خود دارد، هرگاه از دیدگاه اصالت فرد مورد نقد و سنجش قرار گیرد خالی از خلأهای چندی ارزیابی نمی‌گردد.

دیدگاه اصالت فرد انسان را تنها در قلمرو خرد خلاصه نمی‌کند و به‌طور کلی فرد انسانی را حاصل انعقاد چند اقوم مستقل ارزیابی می‌کند که عبارتند از: قلب و عواطف و غرایز و عقل و حافظه و هیجانات و احساسات و تخیل.

در اینجا نگرشی کوتاه به خطوط کلی این دیدگاه و سنجش اصالت خرد و لاجرم نقد نظام‌های دمکراتیک فعلی که ثمره جریان فکری عصر روشنایی‌اند، به نظر خوانندگان می‌رسد.

بنا به نظر انسان‌شناسان بزرگی از قبیل لابوری و کُستلر، بشر به اعتبار غرایزش تفاوت چندانی با حیوانات ندارد. زیرا همه واکنش‌های او ناشی از مقتضیات دو گزینه جلب نفع و دفع ضرر است و به اقتضای این دو گزینه انسان هم‌چون سایر جانداران برای بقای خود و بسط دایره امنیت و مالکیت و اقتدارش که با معیار سنجش غریزی از لوازم حفظ بقای او می‌باشد، از قربانی‌کردن هیچ چیزی خودداری نمی‌کند. وی به اعتبار

غرایزش موجودی سلطه طلب و تمام خواه و انحصار طلب است، تنها تفاوت او با سایر جانداران مسلح بودن غرایزش به سلاح عقل می باشد. عقل به وی امکان چیرگی و سلطه بر طبیعت و استخراج انرژی های مادی را می دهد و او را یاری می نماید تا با اختراع آلات جنگی خوفناک و تنظیم ارتش های مجهز و سازمان داده شده و دست زدن به کشتارهای بی حد و مرز روزمره در گوشه و کنار جهان به بسط اهداف سلطه جویانه و غریزی اش بپردازد.

از آنجا که انسان تنها جاننداری از عالم حیوانات است که هموعان خود را قتل عام می کند و حتی خود را به وسایلی تجهیز می نماید که به او اجازه می دهد نه تنها بشریت بلکه حیات را از صحنه زمین محو نماید، معتقدان و پیروان مکتب اصالت خرد ابتدا باید موقعیت عقل و خرد را نسبت به غرایز از یکسو و از سوی دیگر نسبت به وجدان انسانی مشخص و معین نمایند. زیرا عقل تنها در صورتی در جهت حفظ منافع نسل و بهبود شیوه زیست و رفع موانع تحوّل انسانی به کار می آید که در خدمت قلب و وجدان انسانی قرار گیرد. در غیر این صورت بدون روشن کردن اهداف خرد، اصالت بخشیدن به آن خالی از اشکال نیست. از آنجا که خرد اصیل شمرده می شود هر فعلی که از جانب انسان خردگرا سر بزند نه تنها با هیچ معیار و مناط دیگری سنجیده نمی شود تا نیک و بد آن معین گردد بلکه خود آن عمل هرچه باشد به صرف خردگرایی فاعل آن معیار سنجش و ارزیابی شمرده شده و به رویه عقلی تبدیل می گردد.

از همین جاست که اغلب تجاوزطلبی ها و خونریزی ها و کشتارها و حق کشی های غیرایدئولوژیک (زیرا بحث ما در خصوص سیستم های

فوق ایدئولوژیک یعنی نظام های دمکراتیک و خردگرا و آزاد است) و غیرمکتبی توسط کارگزاران جوامعی صورت می گیرد که ابتدا خود اصل اصالت عقل را در تاریخ بشری پیش کشیده و هم اکنون نیز از پیروان پر و پا قرص آنند. حال آن که تولید، انبار و فروش وسایل دهشتناک مرگ آور از قبیل سلاح های اتمی و هیدرژنی و نوترونی و لیزری، میکروبی و شیمیایی علاوه بر سلاح های کشتار جمعی مانند موشک ها و راکت ها و بمب های ناپالم و خوشه ای و تانک ها و توپ ها و خمپاره ها و سلاح فردی از قبیل تفنگ و تپانچه تا ناوهای هواپیمابر و زیردریایی های اتمی مجهز به موشک های بالیستیکی و قاره پیما و بمب افکن های دور پرواز را هیچ وجدان بیداری نمی پذیرد. همین انفجارهای هیدرژنی و اتمی و نوترونی و لیزری عامل عمده ای است که به کلی بخش از سفر جو زمین را سوراخ سوراخ کرده و محیط زیست موجودات زنده را در سراسر زمین در معرض تشعشعات ماوراء بنفش خورشید قرار داده و صدها نوع بیماری نوظهور و لاعلاج پدید آورده است. این همه پیک مرگ توسط خرد خردمندان اختراع می گردد نه تیزهوشی حمقا و مجانین و دیوانگان. نیروی خرد از آنجا که تحت نظارت وجدان انسانی نیست و آلت دست غرایز سلطه طلب و تمام خواه می باشد، به جای آن که به کار رفاه و صلح و سعادت و سلامت و آسایش و همزیستی آدمیان در بطن جامعه بشری به کار آید صرف مرگ میلیون ها میلیون انسان در گوشه و کنار جهان می گردد. جنگ های جهانی اول و دوم آتشی جهانی بود که پس از گذشت چند سده از شروع عصر روشنایی به دست ملت های خردگرا برافروخته شد و شعله آن دامان بسیاری از ملت های دیگر دنیا را نیز به کام خود کشید. البته غلبه وجدان بر

غرایز کاری سهل و ساده نیست.

نیروی قلب و وجدان می‌کوشد با مهارکردن دامنه استیلاطلبی‌های غرایز، دایره منفعت‌طلبی‌ها و خود محوربینی‌ها و گردن کلفتی و عربده‌جویی‌ها را محدود به حیطة قوانین و قراردادهای تنظیم‌کننده روابط آدمیان بر مبنای موازین دیگری غیر از موازین مبتنی بر زور و قلدری و سرکوب‌گری و ضعیف‌کشی و تضییع حقوق دیگران و تجاوزطلبی نماید. بدین‌روی نیروی قلب و وجدان در مقابل غرایز خود را به حمایت انگیزه‌ها و آرمان‌های معنوی که ناشی از کارکرد قوه متخیله می‌باشند مجهز می‌نماید تا تقارن نظام اجتماعی و تعادل توان‌های فردی را به سامان رساند. اما پیداست که چنین نظامی دیگر مبتنی بر اصالت خرد نیست بلکه نظامی مبتنی بر اصالت فرد است. در این نظام احترام به فرد تنها به اعتبار خرد حفظ نمی‌شود بلکه سراسر توان‌های روانی و انگیزه‌های معنوی او نیز رشد کرده و توسعه می‌یابند.

عقل وسیله سيطرة بر جهان مادی است و به این سبب خود به خود انسان خردگرا را فردی معتقد و مؤمن به مادیات پرورش می‌دهد. اما صرف ماده‌گرایی همه انگیزه‌های آدمی را ارضاء نمی‌کند و برعکس او را بی‌هدف و سرخورده در انتهای جاده راسیونالیسم در انتظار خدای ناموجودی رها می‌کند که هرگز نمی‌آید تا او را از ظلمات سرخوردگی و افسردگی و پوچ‌گرایی و نیهیلیسم به روشنایی تحوّل جوهری سوق دهد. اما برخلاف عقل، قوه متخیله انسان آدمی را به عالم معنویت پیوند می‌زند و شور و شوق خلق آثار هنری و فرهنگی از قبیل شعر و موسیقی و آثار لطیفه را در او دامن می‌زند.

قوه متخیله اگر از حالت مغفوله به درآید آدمی را در جستجوی نشانه‌های معنوی و ترانه‌های عشق و ایثار به دامنه‌های غیرمادی می‌کشاند و آرامش روانی و طمأنینه نفسانی برای او به ارمغان می‌آورد. در مکتب اصالت فرد تلاش انسان وجدان‌گرا فعال کردن قوه متخیله و بیدارکردن انگیزه‌های معنوی و فوق مادی است.

انسان امروزی که به هموساپین^۱ (انسان دانا) معروف است و به نام انسان کرومانیون نیز خوانده می‌شود، قریب به هفتاد تا صد هزار سال پیش بر روی زمین پدیدار شد. از نظر فیزیولوژی و آناتومی حجم جمجمه و ظرفیت مغز و وضعیت استخوانبندی و اسکلت بدنی و کیفیت قرار گرفتن فکین و پیشانی و غیره انسان امروزی با اجداد کرومانیون خود در هفتاد هزار سال پیش کوچکترین تفاوتی ندارد. علاوه بر آن بنا به تحقیقات انسانشناس‌های معروفی از قبیل آرتور کُستلر محقق شده است که انسان کرومانیون هم‌چون انسان امروزی دارای غشاء خاکستری مغزی موسوم به نئوکورتکس بوده و قدرت اندیشیدن و تخیل خلاق داشته است. اما اجداد ما علی‌رغم داشتن چنین دستگاه پیچیده سیبرنتیکی درست حدود چهل هزار سال زمان صرف کردند تا استفاده از وسایل سنگی را برای شکار بیاموزند و بیست هزار سال دیگر نیز مایه گذاشتند تا از عصر حجر به دوران فلز پا نهند.

پیدایش تمدن و فروپاشی نظام‌های کمونی به ده تا هفت هزار سال قبل بازمی‌گردد و آغاز عصر روشنایی و دوران خردگرایی و ظهور و پیدایش نظام‌های مردم‌سالار و سیستم‌های دمکراتیک و تحوّل جامعه بشری در

1. Homo sapiens

بستر کشفیات علمی و اختراعات تکنولوژیکی و راز تبدیل و تبدل ماده و انرژی به یکدیگر و باز شدن درهای فضا بر روی بشریت جمله حوادث و وقایع دو سه سده اخیر پیش نیستند.

بنا به گفته آرتور کستلر همه این پیشرفت‌های حیرت‌انگیز نتیجه فعالیت بخش خاکستری مغز یعنی همان قسمت است که حیوانات و جانداران دیگر از داشتن آن محرومند ولی عجیب‌ترین مسأله در این میان آن است که این بخش خاکستری هفتاد هزار سال در مغز انسان کروماتیون بوده و تنها دو سه قرن است که وی راه استفاده از قسمتی از توان‌ها و امکانات مندرج در آن را آموخته است.

بنا به نظر کستلر دیدگاه داروینی نمی‌تواند توضیح دهد که چرا انسان به سیستمی مجهز شده که برای بقایش به آن نیاز نداشته است. این سیستم یعنی نئوکورتکس مشکلات حیات ابتدایی او را حل نمی‌کرد و اصولاً او خود را با این سیستم غریبه و بیگانه و در تعارض و تضاد مداوم احساس می‌نمود.

این درست مانند آن است که یک شاگرد بقال برای حساب کردن به دنبال یک چرتکه بگردد ولی فروشنده به جای چرتکه ابتدایی به او یک ماشین حساب بسیار پیچیده هدیه نماید. آن بقال و بقال‌زادگان بسیاری باید نسل اندر نسل بیایند و بروند و بر سر یافتن راه استفاده از این ماشین حساب صرف وقت نمایند تا بعد از هزاره‌ها تازه بتوانند در حدّ یک چرتکه ابتدایی از آن استفاده نمایند.

به گفته کستلر یک حیوان با خود هیچ تضادی ندارد چون همه مراکز و دستگاه‌های مغزی او در یک هماهنگی کامل با هم کار می‌کنند. حیوان

فقط دارای مراکز مغزی در مغزش است که برای بقای او در تضاد با محیط زیست به کارش می‌آید. حال آن‌که انسان دارای دو مغز است: مغز قدیمی یا پالئوکورتکس و مغز جدید یعنی نئوکورتکس که مانند کلاهکی بر روی مغز قدیمی سوار و بدان متصل شده است. مغز قدیمی انسان مجموعه چند غده عصبی است که مشترک میان سوسمار و فیل و شیر و شتر و مار و بسیاری از جانورانی است که می‌شناسیم. این غده از نظر فیزیولوژیک خواب و خوراک و تولیدمثل و بیدار شدن و تنفس و دیدن و شنیدن و غیره را کنترل و فرماندهی می‌نماید و حیوان و انسان را در رابطه با محیط تنظیم کرده، از محیط اطلاعات اخذ کرده و بدن را به صورت سلاحی در قبال محیط به کار می‌گیرد. اما مغز جدید انسان که به نئوکورتکس تعبیر می‌شود دارای مراکز بسیار زیادی می‌باشد. علاوه بر مراکز حافظه و تخیل و توهم و تعقل و تحلیل و استدلالت و استنباط و تجرید و تعمیم، مراکز مغزی مانند شخصیت و تکلم به این مغز جدید تعلق دارد. کلاهک مغز جدید با تمام ذخیره امکانات بی‌پایانش زیر سلطه‌ی غرایز و تمایلات است که منشأ و سرچشمه آنها در مغز قدیم است. تصور کنیم که علم و تکنولوژی روزی به آن درجه از تکامل برسد که بتوان یک کامپیوتر بسیار پیشرفته و کوچک و نیرومند و سریع را به مغز یک تمساح مردم‌خوار متصل نمود. مغز تمساح با تمامی کارکرد غریزی‌اش از ظرفیت این کامپیوتر بهره گرفته و برد تخریبی آکسیون‌های آن تمساح را صدها هزار برابر افزایش خواهد داد. تنها اشکال در آن است که غرایز به سادگی و به‌طور اتوماتیک و غریزی راه کارکردن با این کامپیوتر را نمی‌توانند فراگیرند و انطباق این کامپیوتر با مغز قدیمی آن تمساح نیاز به صرف زمان‌های دراز دارد. در

طول این زمان‌ها آن تمساح و تمساح‌زادگان در درون خود در جدال و کشمکش قرار می‌گیرند، جدالی که منشأ اصلی آن عدم انطباق فعالیت این دو دستگاه است: مغز قدیمی تمساح و کامپیوتر فوق پیشرفته‌ای که به صورت کلاهکی بر روی مغز او الصاق شده است.

این مثالی است برای آن که موقعیت غرایز و عقل را در اثر کارکرد پالئوکورتکس و نئوکورتکس دریابیم. اما تنها عاملی که میان انسان و تمساح ماشینی فصل ممیز می‌تواند به شمار آید نیروی قلب و وجدان است که چیزی سوای کارکرد دو مغز قدیم و جدید او است و به وجهی از حیات آدمی باز می‌گردد که از آن به روحانیت انسان تعبیر می‌شود. در سیستم‌های خردگرا اصالت خرد مناط سنجش خوب و بد اشیاء است و در سیستم وجدان‌گرا ارزش‌های معنوی و روحانی.

به این ترتیب اگرچه عقل ممیزه انسان از حیوان است ولی در همان حال قلب و وجدان و خیال و عاطفه و احساسات نیز فصل ممیز انسان از ماشین حساب و کامپیوتر می‌باشد. از همین رو است که انسان بستر درگیری دو نیروی متضاد می‌گردد: نفسانیات با عقل. خردگراترین انسان‌ها نیز نمی‌تواند به طور معقول و منطقی مشکلات و مسائل عاطفی و وجدانی خود را پشت سر بگذارد یا آنها را بی‌پاسخ رها کند. انسانی را که درونی متلاطم دارد نمی‌توان از راه دلیل و استدلال منطقی و عقلی شفا بخشید و اصولاً درمان دردهای نفسانی در گرو خردگرایی نیست.

بینش ناکامل از انسان که آدمی را تنها حیوانی متفکر و دارنده نیروی کار و موجود مولد می‌شناسد، بینشی که در آن به احتیاج‌ها و نیازهای معنوی آدمی توجه نمی‌شود، موجب تشدید نارسایی‌های آدمی و وسعت

دامنه روان‌پریشی او می‌گردد.

بر همین اساس می‌توان گفت که معتقدین به نظام‌های مردم‌سالار اگر به سایر جنبه‌های روان انسان در محاسبات خود توجهی نکنند یا اصولاً گمان برند که با صرف خردگرایی می‌توان همه قلمروهای بشری را کاوش نمود در نهایت مخاطبان خود را به یک خلأ نفسانی هولناک سوق می‌دهند.

آری آدمی نمی‌تواند برای سؤالات غیرمادی خود پاسخی عقلی بیابد و نیز نمی‌تواند مانع طرح این سؤال‌ها در ذهن خود گردد. به این دلیل اگر نتواند میان غرایز، احساسات، عواطف، هیجانات، عقل، وجدان، قلب و قوه متخیله، خود تعادلی برقرار نماید محکوم به زوال و نابودی است. هر سیستم اجتماعی نیز که به فرد انسانی و به انسان به مثابه مجموعه چنین خصوصیاتی اعتنا نکند و روابط اجتماعی را، بدون در نظر گرفتن یک تعادل دقیق و تقارن عمیق میان این قوا، افزایش دهد فاقد نارسایی‌ها و ناهنجاری‌های بنیادی نیست.

اکنون سؤال این است که این خلأها را چگونه می‌توان اندود و اصولاً یک نظام اجتماعی چگونه تقارن‌پذیر است؟

می‌توان گفت که از یک دیدگاه روانکاوانه، نظامی پایدار، پویا و شکوفا است که به جای اتکاء بر اصالت خرد مبتنی بر اصالت فرد به اعتبار کلیه ابعاد و ویژگی‌های او باشد.

البته پیروان مکتب دمکراسی خواهند گفت که اصالت فرد اساسی‌ترین اصل کلیه نظام‌های مردم‌سالار و دمکراتیک است. در این امر بحثی نیست، اما انسانی که در عصر روشنایی اصالت یافت، انسانی بود که

هنوز بنا بر منطق ارسطویی تعریف می‌شد و حیوان خردمند ارزیابی می‌گشت و اعتبار و ارزشش گرومند خرد بود.

به دیگر سخن در عصر روشنایی اصالت فرد به عنوان اصل اساسی نظام دمکراتیک و مردم‌سالار عین اصل اصالت خرد تلقی شده، و به همین دلیل نیز عصر روشنایی، عصر اصالت خرد یا عصر خردگرایی و دوران راسیونالیسم نام گرفت.

امروزه خرد به عنوان تنها ویژگی یا حتی اساسی‌ترین ویژگی انسان از سوی روانکاوان و انسان‌شناسان مورد تردید جدی قرار گرفته است و متفکران معتقدند که مسائل فردی و اجتماعی جوامع دمکراتیک از منطق سیستم - که تنها بر یک پایه خردگرایی استوار است - ناشی می‌شود. نزد لابوری و یونگ و کربن و بسیاری دیگر، انسان موجودی متخیل و خلاق و نهایتاً وجدان‌گرا است که خردگرایی غریزی کار او را خراب و اعتبار او را نقش بر آب کرده است.

شاهد این مدعا حوادث روزمره‌ای است که روز و شب از برابر نظر غربیان می‌گذرد. سرنوشت انسان‌های خردگرا در آثار نویسندگان بزرگی چون کامو و کافکا و ساموئل بکت به خوبی ترسیم شده است. انسان‌هایی که به سبب کمبود انگیزه‌های معنوی دستاویزهای ناچیز خود را در ارضای خواهش‌های غریزی می‌جویند و چون از پرکردن خلأهای عاطفی - روانی خویش سر خوردند به الکلیزم یا اعتیاد به مواد مخدر پناه می‌برند و سرانجام نیز با خودکشی آرامی به حیات بی‌فروغ خود پایانی غمناک می‌دهند.

از همان اوان عصر خردگرایی انسان خردمند کوشیده است تا با

خردمندانه‌ترین شیوه و روش حس معنویت‌طلبی را در خود انکار و نطفه‌های آن را پیش از رشد کردن سرکوب نماید. اما او با این کار مهم‌ترین بخش وجودی خود یعنی نیروی خلاق متخیله را زیرپا نهاده است. همه نارسایی‌های موجود در نظام‌های خردگرایانه نشانه یک اشکال اساسی و کمبود مهم است که سرمنشاء آن غفلت از بیدارکردن انگیزه‌های معنوی می‌باشد.

به گفته لابوری در کتاب خاکستری جدید، از آنجا که نظام دمکراسی بر پایه هرم قدرت بنا شده و از آنجا که پایه‌های این نظام برابری، برادری، آزادی است، نظام دمکراسی بی‌آینده و محکوم به زوال است مگر آن که روابط درونی آن از شکل هرمی خارج و به صورت موازی درآید و بنیان‌های آن سه ستون وجدان، معرفت، و تخیل شوند.

پیدا است که چنین تحوّل مستلزم تحوّل نگرش نسبت به انسان است یعنی ابتدا باید انسان را در همه جنبه‌ها و اعتبارهایش محترم شمرد آن‌گاه نظامی متین و متفان بر پا کرد که سبب رشد و تعالی این جنبه‌ها گردد.

این تحوّل درحقیقت حرکتی است که طی آن یک انسان خردگرا پس از نقد و سنجش اصل ارسطویی اصالت خرد به اصل اشراقی و عرفانی مورد بحث ما یعنی اصالت فرد واقف می‌شود.

در مکتب اصالت فرد سراسر قوای انسانی و کلیه جنبه‌های وجودی وی رشد و تحوّل و ارتقاء می‌یابند و دیگر انسان به عنوان موجود مولد یا موجود متفکر (در دیدگاه‌های اقتصادی و راسیونالیستی) ارزیابی نمی‌شود.

تعارضی که امروزه میان مکتب اصالت خرد و مکتب اصالت فرد

وجود دارد، از جهت فلسفی می توان گفت ریشه در تعارض اندیشه مشائی و اشراقی دارد.

نزد فلاسفه مشاء، ویژگی انسان از سایر جانداران قوّه عاقله است و انسان تنها باید به اعتبار همین نیرو مورد توجه و پرورش قرار گیرد. به بیان دیگر، انسان بودن انسان به سبب عقل او است. هرچه این عقل بیشتر تربیت شود. انسانیت انسان بیشتر از قوّه به فعل تبدیل می گردد. همین حکیمان برای عقل ده درجه برشمرده اند که هر درجه ای یکی از مراتب رشد انسانی را نشان می دهد. مراتبی از قبیل عقل بالقوّه، عقل بالفعل، عقل بالملکه، عقل مستفاد، عقل فعال.

حال آن که اهل سلوک طریقت عرفان و حکمای اشراقی عقل را تنها یکی از قوای انسانی می شمارند و قوای او را چنین نام می نهند: نفس، عقل، قلب، روح، سرّ، خفی و اخفی. از نظر این گروه عقل تنها ایستگاه دوم از هفت ایستگاه رشد تطوّر آدمی به سبب حرکت جوهری است. ایستگاهی که نباید در آن درنگ کرد. باید آن را پشت سر نهاد. از دیدگاه این گروه، معرفت امری ورا عقلی و فراحسی است و نه امری حسی - عقلی. و دارای سه درجه متفاوت به اعتبار حصول یقین در ادراکات است که عبارتند از: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین.

از چنین نظرگاهی انسان تنها موجودی متفکر و خردمند نیست و باید بکوشد تا با حفظ تعادل و تقارن سراسر امکانات نهفته در جوهر خود را به فعلیت رساند و آشکار سازد.

توجه روانکاوانی همانند یونگ و متفکرانی چون ماسینیون و کربن و نیز شدت توجه عموم مردم مغرب زمین به آثار عرفانی حکمای شرق

حاکی از آن است که در این مکتب - که مبتنی بر اصالت فرد است - انسان به اعتبار کلیه تنوعات مادی و معنوی مورد توجه قرار می گیرد و لاجرم هرگاه از اصول آن، اساس یک مکتب اجتماعی استخراج شود اعتدال قوای درونی و بیرونی انسان در آن بیشتر تأمین می گردد و نقاط ضعف سیستم های مبتنی بر اصالت عقل نیز در آن موجود نخواهد بود.

بی‌گناه را - با بمب‌های آتشزنه‌ای که از مخازن بمب‌افکن‌های فوق پیشرفته و غیرقابل ردیابی شدن توسط رادارها پرتاب می‌نمایند - در یک آن طعمه حریق و تخریب می‌سازند و نام همه این اعمال جنون‌آسا را به حساب عقل، اجرای عدالت می‌نهند و آنها را اعمال بشردوستانه قلمداد می‌کنند!

امروزه دیگر همه دریافته‌اند که قانونگذاران بهتر از هر کس دیگر راه‌های نقض قانونی قانون را می‌شناسند و به پیروی از اصل اصالت عمل، هر لحظه که منافعشان ایجاب نماید این راه‌ها را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند.

هر چه تکنولوژی گسترش بیشتر یابد، باید ضرورت نظارت دقیق بر کاربرد آن بیشتر شود؛ ولی قانون چنان که در واقعیت مشاهده می‌شود از منطق زور تبعیت کرده و وسیله مناسبی برای این نظارت نیست. گفتار نظامی را در این باره شاهد کلام خود می‌کنم که فرمود:

صحبت نیکان ز جهان دور گشت خانِ عسل خانه زنبور گشت
دور نگرکز سر نامردمی بر حذرند آدمی از آدمی
معرفت از آدمیان برده‌اند و آدمیان را ز میان برده‌اند
با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
چون فلک از عهد سلیمان بری است آدمی آن است که اکنون پری است^۱
تنها عامل مؤثری که می‌تواند خطر هلاک را از سر حیات و محیط زیست دور کند، قلب و وجدان بیدار ابناء روزگار است. این کار دراز

۱. خمسه نظامی، مخزن الاسرار، ج ۱، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ص ۶-۱۳۵.

سخن آخر

دوست من!

گفته شد که دانایان گذشته ما پروا داشتند که علم به دست نااهلش بیفتد. چنان‌که مولوی در مثنوی معنوی در این موضوع تحت عنوانی چنین می‌فرماید:

«بیان آن که حصول علم و مال و جاه بدگوه‌ران را فضیحت اوست و چون شمشیر یست که افتادست به دست راهزن.»

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آمد در کف بدگوه‌ران^۱
امروزه تیغ در کف زنگی مست افتاده است. زیرا کسانی که اصول و ضوابط قوانین بین‌المللی را تدوین کرده‌اند، خود هر روزه در گوشه و کنار جهان به این جا و آنجا لشکرکشی‌های برق‌آسا می‌کنند و هر چه را می‌خواهند می‌سوزند و هر که را می‌خواهند می‌دزدند و خانه‌های مردم

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۸-۱۴۳۶.

آهنگ است ولی بالاخره روزی ثمره می دهد. باز هم به فرموده نظامی: برزرگران دانه که می پرورند آید روزی که از آن برخوردارند^۱ بیداری وجدان در گرو گسترش معنویات و عرفان است. ولی متأسفانه غرب پس از تسویه حساب قاطع با کلیسا و خداحافظی با دین و مذهب، به انتخاب پراگماتیسم و ماکیاولیسم به جای اصول الهی و معنوی دست زد و کار را بدین جا کشاند که اکنون خود نیز در راه کشف گریزگاهی برای خویش احساس بی اعتمادی و ناتوانی می کند.

عرفان ایران گنجینه پر از گوهرهای گرانبهایی از ارزش های معنوی و انسانی است که به کارگیری آنها در عمل، وجدانی بیدار و ضمیری هشیار و خاطری مملو از سعه صدر و آرامش و بردباری و عشق و هستی دوستی برای بشریت به ارمغان می آورد.

عرفان، مذهب یا دینی جداگانه و مستقل نیست، بلکه جوهر معنویت دین و هنر انسان شناسی است که انسان ها را برابر، برادر و آزاد با نیروها و توانهای نهفته و خلاق در جهت رفاه و سعادت مندی نسل و محیط ارزیابی می کند.

به کاربردی اصول عرفان استعدادهای مکمونه افراد را شکوفا ساخته و تیررسی بینش بشری را از نوک بینی تا قعر وجود گسترش می دهد.

دوست من!

زمان ما مقتضی واقع نگری است. غربیان دریافته اند که در راه توسعه آن قدر عقب عقب رفته اند که از پشت بام تکنولوژی گرایشی به پایین

افتاده اند. به همین دلیل امروزه در جستجوی معنویت و انسان گرایی برآمده اند.

ما که می خواهیم عقب ماندگی تکنولوژی خود را جبران کنیم، باید از تجربیات غرب درس گرفته و اشتباهات آنان را تکرار نکنیم. بدین روی باید اعتدالی خلل ناپذیر را میان جنبه های معنوی و تکنولوژیکی خویش مراعات نماییم. به بیان دیگر اگر چه باید در راه توسعه و پیشرفت چهار اسبه جلو تاخت اما در عین حال نباید اجازه داد که مهار غرایز از دست عقل و وجدان بیرون رود. به همین دلیل باید کوشید تا عقل را از سلطه غرایز رهایی بخشیده، آن را در خدمت وجدان و قوه متخيله باز نهاد.

در عمل مواردی پیش می آید که حقوقدانان به شکلی قانونی به لگدمال کردن روح قانون می پردازند و با احترام ظاهری به نص آن جوهر قانون را از اعتبار می اندازند. این امر نشان می دهد که ضامن اجرای قانون خود قانون نیست بلکه آن نیروی نهفته و پنهان وجدان آدمی است که اگر بیدار نباشد هیچ قانون و قانونیتی جلودار ترکنازی های غریزی انسان نمی تواند باشد.

به همین روی لازم می آید که برای حفظ تعادل و تقارن میان جنبه ها و ابعاد گوناگون انسانی در یک جامعه رو به رشد مانند ایران، عنصر قلب و وجدان در عالی ترین رتبه اعتباری قرار گیرد تا از درون بر اعمال و رفتار فرد فرد مردم نظارت داشته باشد و مانع از پایمال شدن حقوق بشر گردد. آنچه سبب بیداری قلب و وجدان آدمی می گردد جز رشد حس معنویت گرایی و عرفان نیست. به همین ترتیب هر اندازه که انسان ها معنویت گراتر گردند در ضمن کوشش و تلاش برای کسب سعادت

وجودی خود و هم‌نوعانشان از مراعات حقوق و آزادی دیگران نیز غافل نمی‌مانند و به این کیفیت جامعه به شیوه‌ای نوین تحوّل و ارتقاء می‌یابد. در فرهنگ عرفانی، فرد در همه جنبه‌هایش مورد توجه است و هرگاه اصول یک مکتب اجتماعی از اسلوب‌ها و تعلیمات عرفانی استخراج شود هم فرد و هم اجتماع در کلیت خود رشد و ارتقاء می‌یابند.

اگر تا عصر ما وجدان بیدار مانع بزرگ متفکران ایرانی از میل به توسعه و پیشرفت نابخردانه بود، امروزه وجدان بیدار آنان باید پرچمدار توسعه‌ای عقل‌گرایانه، انسانی، به دور از مطامع غریزی و مادی و تحت نظارت و توجه اخلاق گردد.

امروزه حفظ استقلال سیاسی و تضمین بقای هویت ملی ایران مستلزم و متلازم بارشد و شکوفایی تکنولوژیکی است اما از جانب دیگر اعتقاد به اهمیت انکارناپذیر ارزش‌های انسانی لازم می‌آورد که این رشد و توسعه صنعتی و تکنولوژیکی در زیر نظارت نیروی قلب و وجدان و نه تحت هدایت غرایز تحقق یابد.

فرهنگ عرفانی ما اگر فعال گردد چشمه خشکی ناپذیری برای استخراج اصول و اسلوب‌های رشد و تکامل فردی و اعتبار یافتن قلب، وجدانیات و اخلاقیات است.

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت

طایر فکرش به دام اشتیاق افتاده بود